

لنینیسم علیه ورکرِیسم

حبیب آلا دیوش

مقدمه

«Credo» اختراع نشد لیکن مستقل از اراده‌ی سازندگان آن و حتا شاید به‌رغم اراده‌ی آن‌ها منتشر شد. به‌رحال نویسنده‌ی این سطور که در آفتابی کردن «برنامه»‌ی جدید شرکت کرده است گاهی شکایت‌ها و ملامت‌هایی شنیده است حاکی از این‌که چرا خلاصه‌ای که از طرف ناطقین درباره‌ی نظریات آن‌ها تهیه شده بود به‌شکل رونوشت پخش شد و مارک "Credo" به خود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور می‌شویم که یکی از خصایل بسیار عجیب اقتصادگرایی را، که ترس از برملاشدن است، آشکار می‌سازد. این خصلت اقتصادگرایی به‌طور کلی است، نه این‌که تنها خصلت نویسندگان "Credo" ...^۱

جدالی که آغازگاهش هم‌زمان با انتشار متن «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوس‌رانی واحد تهران و حومه» بود و آغازگرش متن «یک گام به پیش دو گام به پس» وحید اسدی، سرانجام به غائله‌ی سیاسی «زن، زندگی، آزادی» رسید. ز.ز.آ نخستین محک تجربه‌ای بود که از طرفی می‌توانست تمام مدعیات خط سیاسی کمونیستی، پیرامون ورکرِیست بودن راسخ و شرکا را پوچ کند یا از طرف دیگر می‌توانست حقانیت حکم ورکرِیست بودن ایشان و نقدهای وارده را اثبات نماید.

برآنیم تا در گام نخست نشان دهیم، چه باید کرد راسخ، خاکبین و یاران، در غائله‌ی ز.ز.آ، چه باید کردی ورکرِیستی بود. نشان خواهیم داد که متون‌شان درباره‌ی ز.ز.آ «کردو»‌ای بود که این‌بار نه مستقل و یا حتا به‌رغم اراده‌ی آن‌ها، که با اراده‌ی تام‌شان منتشر شد. خودشان خوب می‌دانند که متون‌شان حول ز.ز.آ بیش‌ازپیش، ورکرِیسم‌شان را

^۱ مجموعه‌ی آثار لنین، جلد اول، چه باید کرد؟ مسائل حد جنبش ما، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین، محمد پورهرمزبان، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۲۰۳

^۲ تمامی تأکیدها در گفتاوردها، از نگارنده است مگر آن‌که جداگانه ذکر شود.

برملا ساخته است و از همین جهت بود که هم‌زمان با انتشار این متون، پوریا سعادتی فحش‌نامه‌ای خشم‌آلود را علیه خط سیاسی کمونیستی، که پیش‌تر نقد و برملا‌یشان کرده بود، منتشر کرد. این متن، «بلوف ورکریسم: هیاهوی بسیار برای هیچ»، واکنشی خودآگاهانه بود به روشن‌شدن بیش‌ازپیش حقیقت و تلاشی هیستریک برای کتمان و پوشاندن آن. هیستری لبریز و سرشار این متن «یکی از خصایل بسیار عجیب ورکریسم را که ترس از برملا‌شدن است، آشکار می‌سازد. این خصلت ورکریسم به‌طور کلی است.»^۳

کانونی‌ترین نقطه‌ی تلاش سعادتی در متن مذکور، برساختن دیدگاه مرحله‌گرایانه‌ای است برای رهیدن از سیبل حملاتی که به‌میانجی چه باید کردِ لنین، به بنیان‌های وجودی ورکریسم، صورت گرفته است. مطابق با این نظریه، مبارزه‌ی کمونیستی به‌ترتیب واجد وهله‌های زمانی اقتصادی، سیاسی و مسلحانه است و با توجه به شرایط مشخص کنونی طبقه‌ی کارگر ایران و توان نیروهای کمونیست، امروزه عملیات کمونیستی باید صرفاً معطوف به مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا باشد.

در گام دوم تلاش می‌کنیم تا با تشریح و مرور نظریه‌ی مراحل سعادتی، عیار آن را باز با خود چه باید کرد بسنجیم. درنهایت به‌سراغ زدن پنبه‌ی برخی از پراکنده‌گویی‌های آشفته‌اش در به‌اصطلاح نقد «گزاره‌های متناقض» خط سیاسی کمونیستی می‌رویم، هرچند معتقدیم اگر سعادتی با دقت و طمأنینه‌ی بیش‌تری، متون جدال با ورکریسم را دنبال می‌کرد، زحمت پرگویی را از دوش خود و بار تکرار را از دوش ما بر می‌داشت.

زمانی، دوگل چنین مضمونی را به کار برد: «مقاومت بلوفی بود که گرفت.» سعادتی می‌گوید اطلاق ورکریسم بدیشان بلوف است. اما همان‌طور که اولی روی هوا نگرفت، دومی هم روی هوا نگرفت: دلایلی عمیق برای تکامل مقاومت وجود داشت و دلایلی عمیق نیز برای تکوین ورکریسم وجود داشته و دارد.

«زن، زندگی، آزادی»؛ تشت رسوایی ورکریسم

«Credo» کذایی برای همین هم این‌قدر به‌جا شهرت یافت که رابطه‌ی مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اقتصادگرایی» را بدون قصد فاش ساخت: **بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح‌تر بود بگوییم: مبارزه‌ی تریدیونیونی، زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر می‌گیرد) و**

^۳ ما به‌جای «اقتصادگرایی»، نام ورکریسم را بر می‌گزینیم چراکه خود لنین هم به‌کرات در چه باید کرد، نابسندگی نام اقتصادگرایی را برای این‌گرایش انحرافی یادآور شده است. برای نمونه: «وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن به‌طرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اقتصادگرایی» یعنی با مفهومی توصیف می‌گردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه‌گیری شود.» (مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۹) نابسندگی این نام، اقتصادگرایی، از آن‌جاست که این‌گرایش انحرافی به سیاست نیز می‌پردازد، اما باز به‌قول خود لنین سیاستش به سیاست تریدیونیونی محدود است.

روشن‌فکران مارکسیست هم برای «مبارزه»ی سیاسی با لیبرال‌ها مخلوط

گردند. فعالیت‌های تریدیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه‌ی اول و انتقاد علنی اجرای نیمه‌ی دوم این وظیفه گردید.^۴

جرقه‌ی مرگ مهسا امینی در اتمسفر اشتعال‌پذیر سرنگونی‌طلبانه‌ی جغرافیای سیاسی ایران، حریق‌ی مهیب را بر افروخت که می‌رفت تا با در بر گرفتن هست و نیست این جغرافیا، آن را به ورطه‌ی انهدام اجتماعی بغلتاند. هُرم این حریق، جوششی در نیروهای سیاسی خطه‌ی ایران و حتا فراتر از آن برانگیخت. هرکدام با هر ابزاری که دم دست‌شان بود و با تمام توش‌وتوان‌شان در جهات و به‌دلایل متنافر و متضاد کوشیدند. اصحاب چپ سرنگونی‌طلب از برای دستیابی به فانتزی دموکراسی، هم‌نفس با تمام نیروهای سیاسی پروامپریالیستی در بُن این حریق دمیدند، جمهوری اسلامی و نیروهای هم‌داستانش از برای امتداد حیات بورژوازی خود با دستانی لرزان و محتاط بر این حریق خاک پاشیدند، کمونیست‌ها از برای بر افروختن آتش حیات‌بخش مبارزه‌ی طبقاتی، در جهت اطفای این حریق و سرکوب ایدئولوژیک آن قلم زدند و... . غرض آن‌که هر نیروی سیاسی‌ای، از جهت سیاسی‌بودنش، لاجرم بود از تکاپویی فعالانه به سمت‌وسوی مطلوبش. اما در میان این نبرد مهیب، عارضه‌ی ورکریسم با خزیدن به گنج «محیط‌های کار» بار دیگر خصلت عارضه‌گون خود را اثبات کرد و نشان داد که الی‌الابد، بارکش و جاده‌صاف‌کن نیروهای سیاسی بورژوازی خواهد بود.

شش ماه پس از آغاز شورش ز.ز.آ و مدتی پس از فروکش قطعی و شکست آن، خاکبین در «دوران بادهای موسمی» اش این‌گونه وظیفه‌ی کمونیست‌ها را در شرایط کنونی تشریح می‌کند:

«در وضعیتی که ذهنیت جامعه در چنبره‌ی دو نیروی از سرتاپا فاسد، پوزیسیون و اپوزیسیون، گرفتار آمده تنها راه‌هایی، از بین بردن همان ذهنیت جامعه‌محور است. تصویر جامعه به‌مثابه یک کل، تصویر مشترکی است که از دو سوی جبهه‌ی نبرد فعلی میان پوزیسیون و اپوزیسیون، بر ساخته و ارسال می‌شود. از بین بردن این تصویر و ارائه‌ی تصویری راستین از جامعه‌ی طبقاتی وظیفه‌ای است که کمونیست‌ها باید به آن همت گمارند.»^۵

خواننده‌ی خوش‌باور شاید با خواندن این سطور امیدوار شود که خاکبین پس از شش ماه غیبت، قصد کرده که وارد نبرد هژمونیک-سیاسی با نیروهای پوزیسیون و اپوزیسیون شود. بیایید قبل از هر قضاوتی، ببینیم از نظر خاکبین چگونه باید این وظیفه‌ی تعریف‌شده را انجام داد:

^۴ مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۰۳.

^۵ دوران بادهای موسمی، خسرو خاکبین، منتشره در فضای مجازی، ص ۲۶.

«اما این [وظیفه‌ی ارائه‌ی تصویر راستین از جامعه‌ی طبقاتی] ممکن نیست مگر با متشکل کردن آن بخشی از جامعه که نبردش در نخستین وهله‌های آن نیز می‌تواند (البته تنها می‌تواند) دروغین بودن این تصویر را به‌نمایش بگذارد.»^۶

پس انجام این وظیفه با «متشکل کردن» طبقه‌ی کارگر ممکن است. از آن‌جا که می‌دانیم متشکل کردن داریم تا متشکل کردن، اجازه دهید ببینیم منظور خاکبین چه نوع متشکل کردنی است:

«از همین رو یکی از وظایف ماست که بکوشیم نبرد را در محیط‌های کار به‌پیش بریم و از قبل خودآموزی در این مسیر، به‌سمت متشکل‌شدن توده‌های کار در نهادهایی مانند سندیکا و اتحادیه حرکت کنیم.»^۷

پس آن وظیفه‌ی کمرشکن کمونیست‌ها، بنیان‌گذاری سندیکا و اتحادیه‌هاست. حریق زرا چند ماه تمام ساحت سیاسی ایران را در نوردید و خاموش گشت، پوزیسیون و اپوزیسیون در تمام این مدت، در حال مکالمه‌ی سیاسی مداومی با توده‌ها بودند و توده‌ها در تکاپویی عمیق برای مشاهده‌ی کورسویی از یک افق سیاسی قانع‌کننده؛ آن‌گاه پس از شش ماه آقای خاکبین سینه صاف می‌کند و با صدایی غرّاً رو به کمونیست‌ها فریاد می‌زند: برای مبارزه با پوزیسیون و اپوزیسیون، پیش به سوی مبارزه‌ی تریدیونیونی! پیش به سوی برپاکردن تریدیونیون‌ها!

خواننده‌ی نکته‌سنج به ما یادآورد خواهد شد که خاکبین تنها «یکی از وظایف» کمونیست‌ها را پیگیری مبارزه‌ی تریدیونیونی و ساخت تریدیونیون‌ها می‌داند. برای این‌که دریابیم نسبت این وظیفه‌ی تریدیونیونی با سایر وظایف از نظر خاکبین چیست، به سراغ قسمت دیگری از متن می‌رویم:

«اعتراض اواخر آبان‌ماه ۱۴۰۱ در این کارخانه [کروز] با فاصله‌گذاری مناسبی از وقایعی که در خیابان در جریان بود، توانست سرمایه‌دار کارخانه را به پذیرش خواست کارگران وادارد. کارگران هوش‌مندانه از وضعیتی که ایجاد شده بود بهره‌برداری کردند. این بهره‌برداری در اعتراضات دیگری نیز در پتروشیمی‌ها و پالایشگاه‌ها و... نیز رخ داد. دادووقال‌های خیابانی را باید وا گذاشت و به کار اصلی پرداخت. این درسی است که کمونیست‌ها باید از کارگران بیاموزند.»^۸

پس دریافتیم که از دید خاکبین، در شرایط کنونی افول همزونی امپریالیسم، که گفتمان‌های مرسوم بورژوازی بسندگی خود را در اذهان توده‌ها هر دم بیش‌تر از دست می‌دهند و درست به همین دلیل، وهله‌ای نبردگون در

^۶ دوران بادهای موسمی، همان، ص ۲۶.

^۷ دوران بادهای موسمی، همان، ص ۲۶.

^۸ دوران بادهای موسمی، همان، ص ۲۸.

ساحت سیاسی برای کسب هژمونی به مبارزان کمونیست خوش آمد می‌گوید، «دادوقال‌های خیابانی» را باید واگذاشت، به کنج «محیط‌های کار» خزید و به «کار اصلی» یعنی مبارزه‌ی تریدیونیونی پرداخت!

سعادت‌ی هم همان می‌کند که خاکبین. او دو وظیفه برای کمونیست‌ها بر می‌شمارد:

«بنابراین وظیفه‌ی کمونیست‌ها در این زمینه: ۱- تلاش برای زدودن خدشه‌هایی است که شورش فعلی می‌تواند در آگاهی طبقه‌ی کارگر از سرشت طبقاتی جامعه پدید آورد و ۲- نشان دادن وجود دو شکل از مبارزه‌ی اجتماعی در وضعیت فعلی و تلاش و پافشاری هرچه بیش‌تر بر شکل طبقاتی مبارزه در قالب استراتژی «کار حوزه‌ای»^۹

پس اول کمونیست‌ها باید خدشه‌های وارده به آگاهی پیشاپیش راستین طبقاتی (!) طبقه‌ی کارگر را بزدايند. اما در مورد دوم، او از دو شکل مبارزه‌ی اجتماعی یاد می‌کند. خود او پیش‌تر این دو شکل را این‌گونه بسط می‌دهد:

«یکی حضور خیابانی و همه‌باهم اقشار متوسط و اقشاری از طبقه‌ی کارگر و مطالبه‌ی عام سرنگونی ج.ا و دیگری مبارزات طبقه‌ی کارگر در محیط‌های کار، با مطالبات مشخص معیشتی و پافشاری بر منافع روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر در برابر سود سرمایه‌دار»^{۱۰}

پس از دید سعادت‌ی هم، در اوضاع و احوال کنونی، اعتلا و سازمان‌دهی مبارزه‌ی تریدیونیونی طبقه‌ی کارگر وظیفه‌ی کمونیست‌هاست!

جلوتر به نسبت صحیح میان عملیات کمونیستی و کمونیست‌ها با مبارزه‌ی تریدیونیونی کارگران خواهیم پرداخت. اما غرض از سطور پیشین نشان دادن این بود که چگونه ورکریست‌ها درمقابل طوفان‌های عرصه‌ی سیاست به چهاردیواری «محیط‌های کار» پناه برده و در مورد مبارزه‌ی تریدیونیونی غزل‌سرای می‌کنند، چگونه به‌سان اصحاب کِردو اعلام می‌کنند: «بگذار کارگران مشغول مبارزه‌ی اقتصادی باشند (صحیح‌تر بگوییم: مبارزه‌ی تریدیونیونی، زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر می‌گیرد)». اما اگر آن‌ها درباره‌ی «مخلوط‌شدن روشن‌فکران مارکسیست با لیبرال‌ها در مبارزه‌ی سیاسی» هیچ نمی‌گویند، به‌خاطر آن است که یا جرأت اعلام نتیجه‌ی غایی حرف‌هایشان را ندارند و یا از دوراندیشی لازم برای مشاهده‌ی نتیجه‌ی سخنان گران‌بارشان در عمل برخوردار نیستند. اگر کارگران را سرگرم مبارزه‌ی تریدیونیونی کنیم و کمونیست‌ها را بدل به رهبران تریدیونیون، آن‌گاه مگر غیر از این است که دو دستی زمین مبارزه‌ی سیاسی و کسب هژمونی سیاسی جامعه را به لیبرال‌ها و یا انواع

^۹ اعتراضات سراسری ۱۴۰۱، پوریا سعادت، منتشره در فضای مجازی، ص ۴۴.

^{۱۰} اعتراضات سراسری ۱۴۰۱، همان، ص ۲۹.

موجودیت‌های بورژوازی دیگر تقدیم کرده‌ایم؟ آری ورکرسم از آن جا که نیرویی سیاسی نیست توانی برای حرکت مستقل در جغرافیای سیاست ندارد و ناگزیر عاقبتش هیچ نخواهد بود مگر پادویی نیروهای سیاسی بورژوازی.

البته ما بر آنیم که از همان ابتدا هنگامی که راسخ در متن سندیکای واحد نوشت: «دستگاه تحلیلی سندیکا که در طی شانزده سال مبارزه‌ی طبقاتی بر ضد گفتمان لیبرالی آبدیده شده بود...»^{۱۱} هیچ نمی‌کرد مگر فروکاست مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی تریدیونیونی، حذف مبارزه‌ی سیاسی کمونیستی و برکشیدن مبارزه‌ی تریدیونیونی به جایگاه مبارزه‌ی سیاسی کمونیستی. از همان جا روشن بود که عاقبت امروزشان در مواجهه با ز.ز.آ چنین کمیدی می‌شود. راسخ بارها در متن «تحکیم سنگرها» تأکید می‌کند که محل مناقشه‌ی سیاسی «روش مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر»^{۱۲} و یا «چگونگی پیش‌برد مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر»^{۱۳} است. این جملات او چه معنی‌ای می‌توانست داشته باشد جز طرد و حذف سیاست کمونیستی به نفع سیاست تریدیونیونیستی؟

با بررسی چه باید کرد آن‌ها در شرایط پسا ز.ز.آ است که هدف تمام آن دست‌وپازدن‌های نظری برای نشان دادن این که «پرولتاریا از آن جا که فروشنده‌ی نیروی کار است طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست»^{۱۴} و این که «مبادله‌ی نیروی کار مبادله‌ای مبتنی بر حق نیست، چه رسد این که مبتنی بر حقوق برابر باشد»^{۱۵}، تمام آن ضجه و لابه و فغان‌ها برای «رخت‌بستن رابطه‌ی تولیدی از دستگاه نظری»^{۱۶} پویان صادقی و به‌نسیان‌سپردن مبارزه‌ی طبقاتی به دست او، تمام آن قیقاج‌های نظری درباب این که «ارزش در قامت سرمایه تنها در جامعه‌ی مدنی این چنین [جوهری خودجنبن یا سوژه‌ای خودارزش‌افزا] است، اما همین که جامعه‌ی طبقاتی رخ می‌نمایند سرمایه نیز رابطه‌ی اجتماعی تولید می‌شود»^{۱۷} مثل روز روشن می‌شود. تمام این ترهات نظری، پایه‌ای بود برای تقلیل مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی تریدیونیونی و جای‌گزینی سیاست کمونیستی با سیاست تریدیونیونی. اگر «خرید و فروش نیروی کار بین سرمایه‌دار و کارگر وهله‌ای است که در آن کذب جامعه‌ی مدنی نمایان می‌شود...»^{۱۸}، اگر در این وهله «زائده‌ای در کار است» که «جامعه‌ی بورژوازی هیچ پاسخی برای این زائده ندارد»^{۱۹} چگونه می‌توان مبارزه‌ی طبقاتی را چیزی جز آن چه حول خرید و فروش نیروی کار، بین کارگر و کارفرما در می‌گیرد دانست؟ چگونه

^{۱۱} درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوس‌رانی واحد تهران و حومه، روزه راسخ، منتشره در فضای مجازی، ص ۳۲.

^{۱۲} تحکیم سنگرها، روزه راسخ، منتشره در فضای مجازی، ص ۲۱

^{۱۳} تحکیم سنگرها، همان، ص ۲۲

^{۱۴} تحکیم سنگرها، همان، ص ۴.

^{۱۵} جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، بیژن فرهادی، منتشره در فضای مجازی، ص ۸. حالا وقتی خسرو خاک‌بین می‌گوید «آنان (کارگران) فقط در مقام فروشندگان یک کالا در میان دیگر کالاها حق دارند» (نقد لیبرالیسم کارگری، ص ۳۵، تأکید از خاک‌بین است)، بیژن فرهادی آنگوش بَلگوش می‌شود. ضدونقیض‌گویی نظری در میان ورکرست‌ها عادت است. بارُ فعلاً هر طرفی خورد، آن طرفی می‌رویم.

^{۱۶} فُقدان روابط تولید اجتماعی (نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)، خسرو خاک‌بین، منتشره در فضای مجازی، ص ۱۰.

^{۱۷} فُقدان روابط تولید اجتماعی (نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)، همان، ص ۱۰.

^{۱۸} تحکیم سنگرها، همان، ص ۶.

^{۱۹} جامعه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، همان، ص ۸.

می‌توان در مقابل ز.ز.آ وظیفه‌ای فراتر از پیگیری مبارزه‌ی تریدیونیونی قرار داد؟ آری این است عاقبت فکاهی تمام آن نظریه‌پردازی‌های مبتذل و ساده‌لوحانه.

پیروان خلف مارتینف، دست‌به‌دامان لنین می‌شوند!

«دسته‌ی اول [تروریست‌ها] به جست‌وجوی «وسایل تهییج» مصنوعی می‌روند و دسته‌ی دیگر [اقتصادگرایان] از «خواست‌های مشخص» دم می‌زنند. نه این دسته و نه آن دسته، هیچ یک، به توسعه‌ی فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم‌نمودن موجبات افشاگری‌های سیاسی دقت و توجه کافی نمی‌کنند و حال آن‌که هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمی‌توان جای‌گزین این کار [تبلیغات و افشاگری‌های سیاسی] کرد.»^{۲۰}

اعتراف لاجرم ورکریست‌ها به ماهیت‌شان در متون مرتبط با ز.ز.آ، دیگر راه را برای انکار تریدیونیونیست بودن‌شان بسته است. از همین جهت است که سعادت‌ی برای نجات هم‌کیشان خود، رویکرد جدیدی اتخاذ می‌کند. او ابتدا یک گام عقب‌نشینی کرده و تلویحاً می‌پذیرد که آن‌چه اکنون از آن دم می‌زنند، ورکریستی و تریدیونیونیستی است. اما سپس می‌کوشد این ورکریسم و تریدیونیونیسم را به مثابه وهله‌ای زمانی از عملیات کمونیستی و لازمه‌ی آن، اثبات کند. اما در کمال تعجب و با تهوری بلاهت‌وارانه، او برای اثبات نظریه‌ی مرحله‌گرایانه‌اش از چه باید کرد لنین گواه می‌آورد:

«لنین در همین خصوص توضیح می‌دهد که در آغاز دهه‌ی ۹۰ قرن نوزدهم، سوسیال‌دموکرات‌ها در پی نفی روش ناردنیک‌ی، به ضرورت پیوند با کارگران و مشارکت در مبارزه‌ی اقتصادی آن‌ها می‌رسند و به پخش جزوات و تبلیغ و افشای استثمار در کارخانه‌ها دست می‌زدند. این اقدام سوسیال‌دموکراسی هم از جانب طبقه‌ی کارگر با استقبال مواجه می‌شود و هم این جنبش را، یعنی جنبش خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر را یک گام به پیش می‌برد. این پیش‌روی، پرسش‌ها و ضرورت‌های نوینی را پیش پای سوسیال‌دموکرات‌ها می‌گذارد. این ضرورت چیزی جز تبلیغات و افشاگری‌های سیاسی و تبلیغ ضرورت سرنگونی دولت تزار نیست. این‌جا است که لنین اقتصادگرایان را به باد انتقاد می‌گیرد. چراکه هنوز در خواب خرگوشی به سر می‌بردند و نفهمیده بودند که شرایط و اوضاع و احوال جامعه و طبقه‌ی کارگر تغییر کرده است: «اقتصاددانان ما ... آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۱ به جلو

^{۲۰} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۶۵.

برداشت فراموش می‌کنند. این‌ها دنباله‌روهای حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدایی جنبش ما که مدت‌ها است سپری شده زندگی می‌کنند. آن زمان قوای ما به طرز حیرت‌انگیزی کم بود. در آن زمان تصمیم راسخ به این‌که همگی برای کار به میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار، یک امر طبیعی و مشروع بود. آن زمان تمام وظیفه‌ی ما عبارت بود از این‌که در میان طبقه‌ی کارگر استوار شویم»^{۲۱}. پیش‌تر توضیح دادیم که آن کار چه بود: پخش جزوات اقتصادی در میان کارگران و تبلیغ مبارزات اقتصادی! با تغییر اوضاع و احوال و ضرورت تبلیغ سیاسی در میان کارگران (یعنی تبلیغ ضرورت سرنگونی دولت تزار)، اقتصادگرایان هم‌چنان راه و رسم پیشین را ادامه دادند و آن راه و رسم را به آیین و اصول طریقت بدل کردند. نقد لنین به این جزم‌اندیشی بود.^{۲۲}

پس از نظر سعادت‌ی سوسیال دموکرات‌های روسیه، در آغاز دهه‌ی ۹۰ مشغول مبارزه‌ی صرفاً تریدیونیونی بودند و ضرورت مبارزه‌ی صرفاً تریدیونیونی را لنین نیز در آن زمان تأیید می‌کند. اما پس از آن‌که «حداقل‌های کارِ کارگری افاده شد» و «شرط لازم» به چنگ آمد، «مبارزه‌ی سیاسی سپسین» در دستور کار روز قرار گرفت!^{۲۳} این‌جا بود که لنین بنابر اقتضائات دوران جدید و در کنار کار تریدیونیونی، افشاگری‌های سیاسی و تبلیغ ضرورت سرنگونی دولت تزار را به‌عنوان وظایف جدید، پیش پای سوسیال‌دموکرات‌ها نهاد. این‌چنین است که سعادت‌ی با تحریف بی‌شمانه‌ی چه باید کرد لنین جرئت می‌کند به‌طور علنی، به ورکرست‌بودن خود و جایگزینی مبارزه‌ی سیاسی کمونیستی با مبارزه‌ی تریدیونیونیستی، اعتراف کند:

«امروز که ضرورت استقرار در میان طبقه‌ی کارگر به ضرورتی عاجل تبدیل شده، امروز که به‌علت سطح نازل جنبش خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر، که چیزی نیست جز اعتصابات و اعتراضات پرتعداد اما با دست‌آورد ناچیز، تأسیس سندیکا به‌عنوان میانجی متحقق‌ساختن این ضرورت، اهمیتی کلیدی یافته است، جماعتی «روشن‌فکر» در کسوت «لنینیسم» از هراس «ورکرسم» و «خودبه‌خودی‌گرایی» به تب دچار شده‌اند.»^{۲۴}

او جلوتر نیز این سیر استدلالی را به‌طور مشابه تکرار می‌کند. ابتدا به بلشویک‌ها ارجاع می‌دهد:

^{۲۱} تأکیدها از سعادت‌ی است.

^{۲۲} بلوف ورکرسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، پوریا سعادت‌ی، منتشره در فضای مجازی، صص ۱۶ و ۱۷.

^{۲۳} بیژن فرهادی در صفحه‌ی ۱۴ متن «جامه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا» از منظری مرحله‌گرایانه و با جدا کردن مکانیکی می‌نویسد: «در بحث از سندیکا و اساساً هر شکلی از فعالیت کارگری ما با دو مسئله روبه‌رو هستیم. یکی، پیش‌شرط فعالیت و دیگری مبارزه‌ی سیاسی سپسین آن. ادعای کمونیست‌ها آن است که برای پیش‌برد سیاست صحیح در جنبش کارگری، خود حداقل‌های کار کارگری باید افاده شود.»
روزبه راسخ نیز با جدا کردن مکانیکی مشابهی در متن «تحکیم سنگرها»، ذیل میان‌تیتیر «۵. شرط لازم یا کافی، یک اشتباه منطقی» از مبارزه‌ی اتحادیه‌ای به‌عنوان شرط لازم مبارزه‌ی طبقاتی یاد می‌کند.

^{۲۴} بلوف ورکرسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۱۷.

«بلشویک‌ها در دورانی مشخص، با مداخله در مبارزات اقتصادی کارگران، بنیانی برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر ایجاد کردند. آن‌گاه که شکل‌گیری این بنیان استراتژی نوینی را طلب کرد، بلشویک‌ها بر متوجه‌کردن مبارزات پرولتاریا به سمت سرنگونی تزار (یعنی سیاسی‌کردن مبارزه) تأکید کردند.»^{۲۵}

پس اگر بلشویک‌ها مرحله‌گرایانه عمل کرده، ابتدا با مبارزه‌ی اقتصادی بنیانی فراهم کردند و سپس مبارزه‌ی سیاسی علیه تزار را به‌پیش کشیدند، چرا ورکریست‌های ما امروز با افتخار ورکریسم و تریدیونیونیس‌م‌شان را در بوق و کرنا نکنند:

«امروز نیز با وضعیتی مواجهیم که ضرورت ایجاد بنیانی برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی را می‌طلبد. این بنیان چیزی جز وحدت ابتدایی کارگران در کوچک‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل وحدت طبقاتی، یعنی سندیکا نیست.»^{۲۶}

شاید هیچ کتابی در سنت مارکسیستی به اندازه‌ی چه باید کردِ لنین صریح، بی‌پرده و غیرقابل تفسیر سخن نگفته باشد. از همین رو برای ارزیابی حرف‌های سعادت‌ی، یک‌راست به سراغ خود چه باید کرد می‌رویم. لنین در چه باید کرد، تاریخ سوسیال‌دموکراسی روسیه را تا زمان نگارش کتاب به سه دوران تقسیم می‌کند. او در پایان‌گفتار درباره‌ی دوره‌ی نخست چنین می‌نویسد:

«دوره‌ی نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سال‌های ۱۸۸۴-۱۸۹۴ را در بر می‌گیرد. این دوره، دوره‌ی پیدایش و تحکیم نظریه و برنامه‌ی سوسیال‌دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط‌مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمی‌کرد. سوسیال‌دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب، به‌مثابه یک حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنینی خود را طی می‌نمود.»^{۲۷}

لنین در جای دیگری نسبت میان رشد اولیه‌ی سوسیال‌دموکراسی و رشد جنبش کارگری را این‌گونه ترسیم می‌کند:

^{۲۵} بلوف ورکریسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان ص ۱۸.

^{۲۶} بلوف ورکریسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۱۸.

^{۲۷} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۳۶۶.

«به‌همین‌گونه در روسیه نیز آموزش نظری سوسیال‌دموکراسی، کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به‌مثابه نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیرِ تکاملِ فکریِ روشن‌فکرانِ انقلابیِ سوسیالیست به‌وجود آمده است.»^{۲۸}

پس در دوره‌ی نخست، خبری از جنبش کارگری نیست. در این دوره سوسیال‌دموکرات‌ها نه مشغول «افاده‌ی حداقل‌های کار کارگری»، نه تضمین «شرط لازم» و نه حتا فراهم کردن بنیانی طبقاتی برای پیش‌برد مبارزه، مشغول هیچ‌کدام نبودند؛ بل که مشغول تکوین نظریه و برنامه‌ی خود و رشد نظری سوسیال‌دموکراسی‌اند که از قضا «کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری» به‌وقوع می‌پیوندد. اما پس از این مرحله‌ی خودپروری سوسیال‌دموکراسی به چه مرحله‌ای می‌رسیم؟ لنین این‌گونه در پایان‌گفتار ادامه می‌دهد:

«دوره‌ی دوم سه تا چهار سال، یعنی سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در بر می‌گیرد. سوسیال‌دموکراسی، به‌مثابه یک جنبش اجتماعی، به‌مثابه غلیان توده‌های مردم، به‌مثابه یک حزب سیاسی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. ... علاقه‌ی عمومی کارگران به اعتصاب مانند یک بیماری همه‌گیری به‌سرعت شایع می‌شود. کامیابی‌های فراوانی نصیب جنبش می‌گردد. ... برطرف‌ساختن تأثیر جذاب این سنت قهرمانانه [تروریسم ناردنیک‌ی] به بهای مبارزه به‌دست می‌آید و توأم با قطع علاقه با اشخاصی بود که می‌خواستند به هر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال‌دموکرات‌های جوان برای آن‌ها احترام بسیار قائل بودند. مبارزه وادار می‌کرد به کسب معلومات پیردازند، کتاب‌های غیرعلنی را متعلق به هر خط‌مشی‌ای که باشد بخوانند و جداً به بررسی مسائل مربوط به خط‌مشی علنی ناردنیک‌ی پیردازند. سوسیال‌دموکرات‌ها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون این‌که «دقیقه‌ای» خواه نظریه‌ی مارکسیسم را، که با پرتوی فروزان خویش راه آن‌ها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه‌ی سرنگون‌ساختن دولت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری می‌گشتند. تشکیل حزب در بهار ۱۸۹۸، برجسته‌ترین و درعین‌حال آخرین کار سوسیال‌دموکرات‌های این دوران بود.»^{۲۹}

بنابراین در این دوره از یک سو جنبش کارگری (به‌طور طبیعی با بروز بحران) شروع به رشد می‌کند و از سوی دیگر سوسیال‌دموکرات‌ها از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک-سیاسی با مشی تروریستی ناردنایا ولیا تکثیر می‌گردند. این جاست که نخستین برخورد سوسیال‌دموکراسی و جنبش تازه‌متولدشده‌ی کارگری رخ می‌دهد و از بد روزگار برای ورکریست‌های مان، سوسیال‌دموکرات‌ها از بدو این تماس حتا «دقیقه‌ای» وظیفه‌ی سیاسی اصلی آن دوران، یعنی سرنگونی دولت مطلقه‌ی تزاری را، از یاد نمی‌برند. برای این‌که شرح مفصل‌تر این دوره را بخوانیم و معنی

^{۲۸} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۶.

^{۲۹} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، صص ۳۶۶ و ۳۶۷.

از یاد نبردنِ وظیفه‌ی سیاسی را در نخستین برخورد با جنبش کارگری دریابیم، باید به فصل دوم رساله‌ی چه باید کرد بازگردیم، جایی که لنین می‌نویسد:

«در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود، این آموزش نه فقط یک برنامه‌ی کاملاً سروصورت‌یافته‌ی گروه «آزادی کار» بود بل که اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود. بدین طریق در این موقع هم بیداری خودبه‌خودی توده‌های کارگر، یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه‌ی آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به نظریه‌ی سوسیال دموکراسی مسلح بوده و به سوی کارگران روی آورده بودند. ... نخستین سوسیال‌دموکرات‌های این دوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه‌ی «راجع به تبلیغات» را، که در آن زمان هنوز دست‌نویس بود، کاملاً مدنظر داشتند) لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه‌ی خود حساب نمی‌کردند، بل که برعکس از همان ابتدا وسیع‌ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز به میان می‌کشیدند.»^{۳۰}

لنین سپس برای اثبات مدعای خود درباره‌ی نحوه‌ی فعالیت و تبلیغ سوسیال‌دموکرات‌ها در این دوره، نمونه‌ای می‌آورد از نخستین شماره‌ی مجله‌ی «رابوچیهدلو» که در اواخر سال ۱۸۹۵ تنظیم شده بود اما به خاطر سرکوب پلیسی هرگز نتوانست انتشار یابد:

«سرمقاله‌ی این روزنامه (...) وظایف تاریخی طبقه‌ی کارگر را در روسیه توصیف می‌کرد و تحصیل آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار داده بود. ... بدین طریق این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در سال‌های نود بود، جنبه‌ی محدود و به طریق اولی جنبه‌ی «اقتصادی» نداشته، بل که کوشش می‌کرد مبارزه‌ی اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توأم سازد و کلیه‌ی کسانی را که از سیاست جهالت‌پرستی ارتجاع ستم دیده‌اند به پشتیبانی سوسیال‌دموکراسی جلب نماید.»^{۳۱}

بنابراین در مرحله‌ی دوم هم که در واقع نخستین تماس بین سوسیال‌دموکراسی و جنبش خودبه‌خودی کارگری رخ می‌دهد نه تنها عملیات کمونیستی به سطح تری‌دیونیونیسیم تقلیل نمی‌یابد بل که وسیع‌ترین تبلیغات سیاسی

^{۳۰} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۶.

^{۳۱} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۷.

به کار گرفته می‌شود تا طبقه‌ی کارگر را به وظیفه‌ی تاریخی سترگ خود واقف سازد. لیکن در این وهله عملیات سوسیال‌دموکراتیک با ناکامی‌هایی مواجه می‌شود:

«اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانه‌ی آن است که سوسیال‌دموکرات‌های آن زمان بر اثر کم‌بود تجربه‌ی انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده‌ی برآوردن احتیاجات مبرم آن زمان برنیامدند.»^{۳۲}

بنابراین عدم موفقیت سوسیال‌دموکرات‌ها در پیش‌برد «وسیع‌ترین وظایف تاریخی سوسیال‌دموکراسی» از منظر لنین تنها به خاطر عدم آمادگی آن‌ها بود، «عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه‌ی کاملاً طبیعی بود، نمی‌توانست موجب هیچ‌گونه نگرانی مخصوصی باشد، چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت...»^{۳۳} تنها لازمه‌ی عبور از این ناکامی‌ها درک نارسایی‌ها بود. اما هنگامی این نارسایی‌ها بدل به مصیبتی گران شدند «که کسانی - و حتا ارگان‌های سوسیال‌دموکراتیکی پیدا شدند که حاضر بودند نارسایی‌ها را به درجه‌ی فضیلت ارتقا دهند و حتا می‌کوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خودبه‌خودی محمل نظری بدهند...»^{۳۴}. این‌گونه بود که دوره‌ی دوم به پایان رسید و دوره‌ی سوم آغازید (۱۸۹۸). دوره‌ای که لنین آن را دوره‌ی پریشانی، گسیختگی و تزلزل می‌نامد. و این چنین اقتصادگرایی بر سوسیال‌دموکراسی عارض شد. بنابراین اکونومیسم و ورکریسم، به عبارتی تثبیت تئوریک ضعف و نارسایی و تجسد ناتوانی است.

اکنون که دوره‌بندی لنین را مرور کردیم و دیدیم که چه در لحظات ابتدایی تماس کمونیست‌ها با جنبش کارگری و چه پیش و چه پس از آن، هیچ‌گاه عملیات کمونیستی به عملیات تریدیونیونیستی قابل‌تقلیل نیست، می‌توانیم معنی گفتاورد مورد استفاده‌ی سعادت‌ی از چه باید کرد لنین را به درستی دریابیم. اگر لنین می‌نویسد زمانی به علت قلت قوا «تمام وظیفه‌ی ما عبارت از آن بود که در میان طبقه‌ی کارگر استوار گردیم»^{۳۵}، استوارشدن را استوارشدنی کمونیستی (سوسیال‌دموکراتیک) می‌فهمد و نه آن‌طور که سعادت‌ی علاقه دارد به مخاطبش القا کند، یعنی به شکل تریدیونیونیستی. برای پاسخ به این پرسش که چرا سعادت‌ی از این‌که لنین گفته وظیفه‌ی ما استوارشدن در میان طبقه‌ی کارگر بود، این نتیجه را گرفته است که پس سوسیال‌دموکرات‌ها تنها و صرفاً به پخش جزوات اقتصادی در میان کارگران و تبلیغ مبارزات اقتصادی مشغول بودند، باید به نگاه ورکریسم به پرولتاریا رجوع کنیم. از منظر ورکریسم کارگران موجوداتی غیرسیاسی و صرفاً منفعت‌طلباند که در جهان توانایی درک چیزی جز منفعت بلاواسطه‌ی اقتصادی خود را ندارند. بنابراین استوارشدن در میان کارگران فقط از طریق پخش جزوات اقتصادی

^{۳۲} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

^{۳۳} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۸.

^{۳۴} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۹.

^{۳۵} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۷۴.

درمیان ایشان و تبلیغ مبارزه‌ی اقتصادی ممکن است چراکه ایشان زبانی جز زبان اقتصادی را درک نمی‌کنند. به این خاطر است که زمانی که لنین از استوارشدن درمیان کارگران سخن می‌گوید، ذهن سعادت‌ی حتا لحظه‌ای هم به این نمی‌اندیشد که این استوارشدن می‌تواند جنبه‌ای سیاسی و ایدئولوژیک هم داشته باشد.

لنین درست پیش از گفتاوردی که سعادت‌ی از او نقل می‌کند سؤالی می‌پرسد: «آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نماییم؟»^{۳۶} مشهود است که مسئله‌ی لنین تنها وجود یا عدم وجود نیروی کافی برای تبلیغ درمیان تمام طبقات است. همان‌گونه که خاطر نشان شد، او پیشاپیش نشان داده است که محتوای تبلیغ و ترویج نه تنها از ابتدا (ابتدای تماس سوسیال‌دموکراسی و جنبش کارگری) محدود به مسائل اقتصادی نبوده است بل که اکنون (زمان نگارش چه باید کرد) نیز نباید این محدودیت را به آن تحمیل نمود.

سعادت‌ی آزاد بوده و هست که برای توجیه ورکرسم عیان‌گشته‌ی خود و هم‌قطاران‌ش نظریه‌ی مرحله‌ی بباقد، اما از جهت حفظ آبروی خودش بهتر بود که دست به دامان لنین و چه باید کرد نمی‌شد. این که چرا او در کمال تعجب چنین کرده است، معلوم نیست. شاید محض رضای خدا یک بار هم چه باید کرد را نخوانده است و یا شاید خوانده و دانسته خواسته بی‌صفتی و شیادی کند. اما از بخت بدش لنین چه باید کرد را آن قدر واضح و غیرقابل تفسیر و تأویل نوشته است که شیادی سعادت‌ی، شیطنتی کودکانه بیش تر به نظر نیاید.

اگر سعادت‌ی با دقت بیشتری چه باید کرد را خوانده بود، در می‌یافت که برای برساختن نظریه‌ی مراحل، باید به سراغ چه کسانی برود:

«... مارتینف و سایر اقتصاددانان، قضیه را این‌طور تصور می‌نمایند که کارگران نخست باید «به‌وسیله‌ی مبارزه‌ی اقتصادی با کارفرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تری‌دیونیونی) و بعد، از قرار معلوم، از مرحله‌ی «پرورش روح فعالیت» به شیوه‌ی تری‌دیونیونیستی به فعالیت به شیوه‌ی سوسیال‌دموکراتیک «پردازند»!^{۳۷}

هنوز هم دیر نشده است. سعادت‌ی می‌تواند با کنار گذاشتن بی‌صبری و بی‌دقتی و ترک بازیگوشی‌های بچه‌گانه‌اش، پای در مسیر صداقت و راستی بگذارد و اعتراف کند که خود و هم‌قطاران‌ش هیچ نیستند جز پیروان خَلَف «مارتینف و سایر اقتصاددانان». به این ترتیب او خواهد توانست بزرگ‌ترین خدمتی که در توان اندک اوست به کمونیسم و کمونیست‌ها عرضه دارد و چه سعادت‌ی بالاتر از این!

^{۳۶} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۷۳.

^{۳۷} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۷۹.

لنینیست‌ها واقفند که «هیچ چیز را نه حالا و نه هیچ موقع دیگری نمی‌توان جایگزین» مبارزه‌ی سیاسی کرد. پیش‌برد درست مبارزه‌ی تریدیونیونی از قَبَل پیگیری مبارزه‌ی سیاسی ممکن است و اعاده‌ی تمام و کمال مبارزه‌ی سیاسی منوط است به تکوین و تحکیم «سازمان استوار متشکل از انقلابیون»:

«اگر ما کار را از پی‌ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده، هم هدف‌های سوسیال‌دموکراتیک را عملی سازیم و هم هدف‌های تریدیونیونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که به‌اصطلاح از همه بیش‌تر در «دست‌رس» توده باشد (...) شروع کنیم، آن‌گاه ما نه این هدف و نه آن دیگری، هیچ‌یک را عملی نخواهیم کرد، از خرده‌کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و با اضمحلال دائمی خود فقط تریدیونیون‌هایی را از نوع زوباتف و اوزروف می‌توانیم بیش از همه در دست‌رس توده قرار دهیم.»^{۳۸}

کمونیست‌ها و جنبش خودبه‌خودی کارگران

از فحوای کلام سعادت‌ی چنین بر می‌آید که کمونیست‌ها صرفاً پیش‌تازان جنبش خودبه‌خودی‌اند و عملیات کمونیستی در امتداد جنبش خودبه‌خودی و برای رشد و پیش‌رفت آن تعریف می‌شود. او می‌نویسد:

«لنین هر دو وضعیت طبقه‌ی کارگر [اعتصابات دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ قرن ۱۹ که به تخریب خودبه‌خودی ماشین‌آلات می‌انجامید و اعتصابات سازمان‌یافته‌ی دهه‌ی ۹۰] را جنبش خودبه‌خودی می‌نامد. اما تذکر می‌دهد «خودبه‌خودی داریم تا خودبه‌خودی». آن‌چه در انتهای سده‌ی نوزدهم خودبه‌خودی بود، در مقایسه با جنبش خودبه‌خودی ابزارشکنی، تجلی آگاهی طبقاتی و تشکل‌یابی پرولتاریا بود. باید به حضرات «منتقد» گفت: اندکی آرام «رفقا!» از کدام سطح خودبه‌خودی‌گرایی سخن می‌گویید؟»^{۳۹}

او هم‌چنین در جای دیگری می‌نویسد:

«پیوسته‌ساختن امر جمعی و سازمان‌بخشی به آن در قالب موجودیتی پایدار به‌نام سندیکا، هنوز به ویژگی رفتار خودبه‌خودی کارگران بدل نشده است. یعنی ما هم‌چنان‌که با اعتصابات خودبه‌خودی پرشمار مواجهیم، اما هنوز با رشد خودبه‌خودی تشکیلات کارگری مواجه نیستیم. یعنی که جنبش خودبه‌خودی کارگران هنوز در سطحی ابتدایی قرار دارد.»^{۴۰}

^{۳۸} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، صص ۳۰۵ و ۳۰۶.

^{۳۹} بلوف ورکرسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۱۶.

^{۴۰} بلوف ورکرسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۲۲.

بنابراین از منظر او کمونیست‌ها پرورنده‌ی جنبش خودبه‌خودی‌اند و آن را باید از سطوح پایین به سطوح بالاتر رشد دهند. همان‌طور که دیدیم او خود می‌داند مطابق تعریف لنین از خودبه‌خودی‌گرایی، جنبش خودبه‌خودی سطوحی دارد و در نهایت تمام آن سطوح بالقوه و بالفعل ذیل حرکت خودبه‌خودی تعریف می‌شوند. اما برای آن که به‌سادگی متهم به خودبه‌خودی‌گرایی نشود، دست‌وپایی می‌زند تا معنای جدیدی برای حرکت خودبه‌خودی و حرکت آگاهانه جعل کند. مطابق با تعریف سعادت‌ی آن چه امروز در حرکت کارگران خودجوش است، خودبه‌خودی است و آن چه که هنوز بدل به حرکت خودجوش کارگران نشده است، دیگر خودبه‌خودی نیست و نیازمند مداخله‌ی کمونیست‌هاست:

«منتقدین «لنینیست» هرگونه مبارزه برای تشکیل سندیکا در مبارزات کارگری را، فارغ از زمان و مکان، عملی خودبه‌خودی‌گرایانه ارزیابی می‌کنند و از این‌رو به تکیه و تأکید بر تبدیل مبارزات روزمره‌ی کارگری در امروز ایران به مبارزه برای تشکیل سندیکا و گام‌نهادن در راه ایجاد وحدت مستقل طبقه‌ی کارگر، برچسب سر فرودآوردن در برابر جنبش خودبه‌خودی کارگری می‌نهند. ... ببینیم چه چیز در مبارزات امروز کارگران خودبه‌خودی است و چه چیز نیازمند مداخله‌ی کمونیست‌ها است.»^{۴۱}

سعادت‌ی مبارزه‌ی پراکنده‌ی کارگران پیرامون معیشت و حقوق و هم‌چنین فردگرایی را در امروز جنبش کارگری ایران، خودبه‌خودی ارزیابی کرده و تشکیل سندیکا را غیرخودبه‌خودی. این درحالی است که خود او با ارجاع به لنین ذکر کرد که حرکت خودبه‌خودی، سطوح مختلفی دارد که در طول زمان بالفعل می‌شوند، اما در نهایت تمام این سطوح خودبه‌خودی‌اند. خود او حتا کمونیست‌ها را زائوی مراحل و سطوح مختلف همین حرکت خودبه‌خودی معرفی کرد، با این حال به‌شکل متناقضی سعی کرد تا با ارائه‌ی تعریف مهم‌ل جدیدی، اتهام خودبه‌خودی‌گرایی را از خود بشوید. در هر حال ما با نادیده‌گرفتن این تناقض، هم تعریف او را از حرکت خودبه‌خودی و هم منظر او را درباب شکل رابطه‌ی کمونیست‌ها با جنبش خودبه‌خودی، با ارجاع به چه باید کرد به بوته‌ی نقد می‌کشیم.

اما تعریف لنین از جنبش خودبه‌خودی چیست؟ چگونه می‌توان به یک حرکت صفت خودبه‌خودی را اطلاق کرد و به حرکت دیگر صفت آگاهانه؟ لنین می‌نویسد:

«هرگاه عصیان‌ها [دهه‌ی ۶۰ و ۷۰] صرفاً قیام مردمان ستم‌کش بود، در عوض اعتصابات متوالی [دهه‌ی ۹۰] نطفه‌های مبارزه‌ی طبقاتی بودند، ولی فقط نطفه‌های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه‌ی سوسیال‌دموکراتیک نبوده بل که مبارزه‌ی تریونیونی بود. این علامت بیدارشدن خصومت آشتی‌ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی‌ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند، به‌عبارت دیگر آن‌ها

^{۴۱} بلوف و کریسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۱۶.

آگاهی سوسیال‌دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصاب‌های سال‌های نود، با وجود این‌که نسبت به «عصیان‌ها» پیش‌رفتِ بزرگی محسوب می‌شد با این حال باز دارای همان جنبه‌ی تماماً خودبه‌خودی بود.^{۴۲}

بنابراین، از منظر لنین آن‌چه که متمایزکننده‌ی یک حرکت آگاهانه از یک حرکت خودبه‌خودی کارگران است، آگاهی کمونیستی (یا سوسیال‌دموکراتیک) است. جنبش خودبه‌خودی کارگران در هر سطح پیش‌رفته‌ای هم که قرار داشته باشد، در خودْ واجد آگاهی کمونیستی نیست و نمی‌تواند باشد. بنابراین گرچه لنین می‌نویسد «اعتصابات سال‌های نود را نسبت به این «عصیان‌ها» [دهه ۶۰ و ۷۰] حتا می‌توان «آگاهانه» نامید.^{۴۳} اما هر دوی آن‌ها را خودبه‌خودی و فاقد آگاهی کمونیستی می‌داند. در نتیجه آن «آگاهانه»ی در گیومه، تنها به آگاهی تریدیونیونیستی اشاره دارد. جنبش خودبه‌خودی کارگران حرکتی است که بنا به ماهیتش، فقط می‌تواند آگاهی تریدیونیونیستی کسب کند و بدون توارُد آگاهی کمونیستی از بیرون آن، ناتوان از کسب خودبه‌خودی این آگاهی است:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال‌دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریدیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره.»^{۴۴}

بنابراین آن‌چه ممیزه‌ی جنبش خودبه‌خودی است، ناتوانی آن در اکتساب خودپوی آگاهی سیاسی کمونیستی است. نمی‌توان در امروز ایران «اعتراضات و اعتصابات پراکنده پیرامون معیشت و حقوق» را، چون بالفعل است خودبه‌خودی نامید اما مبارزه برای تشکیل اتحادیه و سندیکا را صرفاً به‌خاطر بالفعل نبودن آن در جنبش کارگری، غیرخودبه‌خودی دانست. هم اعتراضات و اعتصابات بالفعل و هم مبارزه برای تشکیل اتحادیه‌ی بالقوه، هر دو «فارغ از زمان و مکان» ذیل مبارزات خودبه‌خودی می‌گنجند چراکه به‌صورت خودپو این مبارزات و امتدادشان ناتوان از کسب سیاست کمونیستی‌اند:

«پژوهش‌گر صرف در مورد طبیعت، از بنیادهای مادی فعالیت‌اش ناآگاه است و فعالیت او به تنهایی نمی‌تواند به او آگاهی دهد؛ به‌همین ترتیب نیز کارگر فقط از طریق فرآیند کار و مبارزات ابتدایی

^{۴۲} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۵.

^{۴۳} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۱۵.

^{۴۴} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، صص ۲۱۵ و ۲۱۶.

خودانگیخته‌ی خود علیه کارفرمایان نمی‌تواند به آگاهی طبقاتی برسد هر چند که هر دو، از لحاظ عینی، لحظاتی از فرآیند دیالکتیکی هستند که محصول آن آگاهی طبقاتی است.^{۴۵}

حال که چرایی اطلاق صفت «خودبه‌خودی» به جنبش اقتصادی کارگران را شرح دادیم، می‌توانیم به پرسش نسبت میان جنبش خودبه‌خودی کارگران و کمونیست‌ها پاسخ دهیم. لنین در این مورد می‌نویسد:

«از جریان خودبه‌خودی سخن می‌رانند. لیکن تکامل خودبه‌خودی نهضت کارگری، درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می‌شود و جریان آن درست برطبق برنامه‌ی "Credo" انجام می‌یابد، زیرا نهضت خودبه‌خودی کارگران همان تریدیونیویسم است و تریدیونیویسم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی.»^{۴۶}

تا این جا به‌وضوح روشن است که کمونیست‌ها صرفاً نمی‌توانند پیش‌تازان جنبش خودبه‌خودی باشند و عملیات کمونیستی هم نمی‌تواند در امتداد جنبش خودبه‌خودی و در راستای پیش‌رفت آن تعریف شود چراکه تکامل و پیش‌رفت خودبه‌خودی جنبش خودبه‌خودی به تریدیونیویسم بورژوازی منتهی می‌شود. آن چه در امتداد رشد جنبش خودبه‌خودی خود را تعریف می‌کند، نه کمونیسم بل که سیاست تریدیونیویستی است. لنین این‌گونه ادامه می‌دهد:

«از این‌رو وظیفه‌ی ما یعنی وظیفه‌ی سوسیال‌دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خودبه‌خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خودبه‌خودی تریدیونیویسم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می‌کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال‌دموکراسی انقلابی بکشیم.»^{۴۷}

بنابراین کمونیست‌ها نه‌تنها پیش‌تاز جریان خودبه‌خودی نیستند و سیاست کمونیستی را در امتداد آن بازشناسی نمی‌کنند بل که با وضع خود در بیرون از این جریان خودبه‌خودی، به مبارزه با آن پرداخته و آن را از مسیر و امتداد خودبه‌خودی‌اش منحرف می‌سازند. کمونیست‌ها با توارد سیاست کمونیستی به جنبش خودبه‌خودی، با خصلت خودبه‌خودی بودن آن می‌ستیزند و جنبش را از مسیر خودبه‌خودی‌اش به سمت تریدیونیویسم بورژوازی، به سمت سیاست کمونیستی منحرف می‌سازند.

^{۴۵} دنباله‌روی و دیالکتیک (در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی)، گئورگ لوکاج، حسن مرتضوی، نشر آگاه، چاپ اول، ص ۱۸۴.

^{۴۶} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۲۶.

^{۴۷} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۲۶.

دو شکل شناخت، دو گونه پراکسی انسانی

«قاعدتاً آقای اسدی با ما موافق است که کمونیست‌ها با دانش کمونیستی از زهدان مادر پا به جهان نگذاشته‌اند. انسان‌هایی بوده‌اند که کمونیست شده‌اند. اما طبق اصل اساسی آقای اسدی، افق سیاسی این «انسان‌های برگزیده» نیز نمی‌بایست از افق جامعه‌ی بورژوازی فراتر می‌رفت. پس این علم لدنی کمونیسم را (اسدی کمونیسم را علم وسواس گونه می‌نامد) کمونیست‌ها از کجا یافتند؟»^{۴۸}

«من با این نظر مارکس هم عقیده هستم: آگاهی طبقاتی این «نیست که در حال حاضر این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند.» بنابراین آگاهی طبقاتی نه آگاهی روانی افراد و نه روان‌شناسی توده‌ای است بل که در عوض... اما در این جا رفیق روداس با حالتی برآشفته حرفم را قطع می‌کند: «اکنون شاید باور کنیم که رفیق لوکاچ جایگاه سومی را کشف کرده است که آگاهی طبقاتی خود را در آن تحقق می‌بخشد. شاید در مغز خدا یا خدایان بسیاری، شاید در مغز مادام تاریخ و یا چیز دیگری... اما اجازه دهید خشم رفیق روداس را فرو نشانم (یا به کلام دیگر اجازه دهید دیدگاه دنباله‌روانه‌ی او را بر باد دهم): یافتن این «جایگاه سوم» برای کمونیست‌ها چندان سخت نیست: این جایگاه همانا حزب کمونیست است.»^{۴۹ ۵۰}

اما چرا درک ورکریستی از جنبش خودبه‌خودی کارگران و رابطه‌ی کمونیست‌ها با آن تا بدین اندازه متفاوت از درک لنینیستی است؟ چه اختلاف تئوریکی باعث چنین تمایز آشکاری می‌گردد؟ سعادت‌ی در بخش دیگری از متنش با طرح چند پرسش سعی می‌کند تا دیدگاه لنینیستی را در این باره به چالش بکشد. از این جهت ما تلاش می‌کنیم تا با پاسخ به این پرسش‌ها، بنیان نظرگاه لنینیستی را بشکافیم و سپس از این طریق به نقد بنیان تئوریک ورکریسم بنشینیم.

سعادت‌ی ابتدا منظر ما را این‌گونه خلاصه می‌کند:

«درنتیجه پرولتاریا خودبه‌خود هیچ امکانی برای فراروی از سیاست بورژوازی ندارد. چاره چیست؟ چاره آن که کمونیست‌ها که حاملین سیاست کمونیستی هستند، کمونیسم را به درون طبقه ببرند و: «سیاست

^{۴۸} بلوف ورکریسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان صص ۵ و ۶.

^{۴۹} در دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، دنباله‌روی و دیالکتیک، گنورگ لوکاچ، حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ سوم، ۱۳۹۸، صص ۱۰۹.

^{۵۰} تأکیدها از لوکاچ است.

را از منظر تاریخی جهانی مبارزه‌ی طبقاتی گرفته و در افق مبارزه‌ی طبقاتی با بازخوانی‌اش آن را به سیاست پرولتاریا تبدیل می‌کنند.» بسیار عالی.^{۵۱}

سپس با پیش فرض گرفتن نظر ما سعی می‌کند با طرح پرسشی این نظرگاه را نقد کند:

«ما این مدعای داهیانه را می‌پذیریم، اما به سرعت با پرسشی مواجه می‌شویم: اگر همه انسان هستیم و در جهان بورژوازی همه به یک سیاست، یعنی سیاست بورژوازی می‌رسیم، پس حاملین سیاست کمونیستی از کجا سروکله‌شان پیدا می‌شود؟ و اگر زیست و مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران بازتولیدکننده‌ی هیچ چیزی جز لیبرالیسم نیست، این کمونیست‌ها چگونه و بر کدام بستر مادی می‌توانند پرولتاریا را از این حوزه‌ی لیبرالی بیرون بکشند؟ شاید با روده‌درازی نخبگان آگاه برای کارگران بی‌سواد!»^{۵۲}

باتوجه به گفتاوردهای لنین در بخش قبل، دقیقاً همین سؤال را با تغییرات اندکی می‌توان از لنین پرسید: «اگر پرولتاریا هیچ امکانی برای فراروی خودبه‌خودی از سیاست تریدیونیونیستی بورژوازی ندارد و اگر زیست و مبارزه‌ی روزمره‌ی پرولتاریا بازتولیدکننده‌ی هیچ چیز جز تریدیونیونیسم نیست، کمونیست‌ها بر کدام بستر مادی می‌توانند پرولتاریا را از این حوزه‌ی تریدیونیونیستی بیرون بکشند؟»^{۵۳}

سعادت‌ی این دو پرسش را به انحاء مختلفی تکرار می‌کند: اولاً اگر مبارزه‌ی روزمره (خودبه‌خودی) کارگران بازتولیدکننده‌ی چیزی جز لیبرالیسم (و سیاست بورژوازی تریدیونیونیستی) نیست، پرولتاریا بر کدام بستر از شر این لیبرالیسم نجات یافته و بدل به سوژه‌ی انقلاب می‌شود و ثانیاً کمونیست‌ها سروکله‌شان از کجا پیدا می‌شود؟ مارکس در تزه‌های خود درباره‌ی فوئرباخ می‌نویسد:

«عیب اصلی ماتریالیسم از آغاز تا کنون -از جمله ماتریالیسم فوئرباخ- این است که شیء [برابریستا] [Gegenstand]، واقعیت و حسیت را، تنها به صورت متعلق فکر [Objekt] یا به صورت ادراک حسی [Anschauung] در نظر می‌گیرد، نه به مثابه فعالیت حسی انسانی، کارورزی (Practice)، نه به صورت فاعلی [Subjectively].»^{۵۴}

^{۵۱} بلوف و کریم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۵.

^{۵۲} بلوف و کریم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۵.

^{۵۳} سعادت‌ی اگر به خود اندکی زحمت می‌داد و یک بار متن «پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه و کریم» صمد کامیار را با دقت مطالعه می‌کرد، هم پاسخ پرسش‌های خود را می‌یافت و هم ما را از زحمت تکرار می‌رهانید. با این حال و با فرض ناتوانی سعادت‌ی در درک مطالب آن مقاله، می‌کوشیم بحث را به میانجی‌های دیگری، در ادامه مستدل کنیم.

^{۵۴} لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، کارل مارکس و فردریش انگلس و گنورگی پلخانف، پرویز بابایی، نشر چشمه، چاپ هفتم، ۱۴۰۰، ص ۷۹. تأکیدها از مارکس است.

بنابراین آنچه به صورت واقعیت و حسیت در ذهن انسان نقش می‌بندد، نه نتیجه‌ی ادراک منفعلانه، بل که نتیجه‌ی فعالیت حسی انسانی، کارورزی یا پراتیک است:

«فوئرباخ که با تفکر انتزاعی خرسند نمی‌شود، به ادراک حسی [Sensuous Contemplation]

توسل می‌جوید ولی حسیت را هم چون فعالیت کارورزانه، حسی-انسانی، در نظر نمی‌گیرد.»^{۵۵}

اما از آن جا که واقعیت ذیل مناسبات سرمایه‌دارانه شقه شده، از آن جا که واقعیت بدل به وحدت دیالکتیکی ذات («خود موضوع») و پدیدار («تصور موضوع») شده است بنابراین شناخت انسان و فعالیت کارورزانه‌ی هم‌بسته با آن نیز باید به دو گونه باشد:

«دیالکتیک با «خود موضوع» سروکار دارد. اما «خود موضوع» خود را بی‌واسطه بر انسان نمی‌نماید. برای درک آن انسان باید رنج ببرد و آن را دور بزند. از این رو تفکر دیالکتیکی بین تصور موضوع و مفهوم آن تفکیک قائل می‌شود و تحت آن نه تنها دو شکل و مدارج شناخت که به‌ویژه و بیش از همه دو گونه پراکسیس انسانی را می‌فهمد.»^{۵۶}

گونه‌ای از این فعالیت کارورزانه را که به شناخت خود موضوع راه می‌یابد، همانند مارکس، فعالیت «انقلابی»، «فعالیت عملی-انتقادی» می‌نامیم. گونه‌ی دیگر را که با تصور موضوع خو می‌گیرد، فعالیت یا پراتیک روزمره می‌نامیم. پراتیک روزمره «عملی است از حیث تاریخی مشروط، یک‌جانبه و پراکنده از افراد که بر تقسیم کار، بر رده‌بندی جامعه به طبقات و سلسله‌مراتب خاستگاه اجتماعی از آن سر می‌گیرد، بنا دارد.»^{۵۷} فعالیت روزمره بر سازنده‌ی جهان «شبه‌انضمامی» است که شامل «جهان بسیج نیازمندی و دست‌ورزی، یعنی جهان عمل بت‌واره‌ی انسان‌ها (که با پراکسیس انقلابی-انتقادی یک‌سان نیست)»^{۵۸} می‌شود. از این سر است که جنبش خودبه‌خودی کارگران ضمن ابتدایش بر «رده‌بندی جامعه به طبقات» و گنجایش‌اش در «جهان بسیج نیازمندی»، آگاهی جزئی، یک‌جانبه، پدیداری و شیء‌واره‌ی بورژوازی-تریدیونیونی را باز تولید می‌کند. اما فعالیت انقلابی، فعالیت معطوف به دگرگونی کلیت. این فعالیت با رانه‌ی تصرف قدرت سیاسی برای انحلال کلیت سرمایه‌دارانه و ساخت کلیتی نوین، آگاهی و سیاستی متناسب با خود را باز تولید می‌کند: آگاهی و سیاست کمونیستی. حزب سازمان این عملیات انقلابی و بنابراین هسته‌ی زاینده و سازمان‌دهنده‌ی آگاهی و سیاست انقلابی کمونیستی است. حزب «سازواره» ای است که «سوزها را مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا و پراتیک در جهت آن [و نه مانند سوز-شهروند جامعه‌ی

^{۵۵} لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، همان، ص ۸۱. تأکیدها از مارکس است.

^{۵۶} دیالکتیک انضمامی بودن: بررسی در مسئله‌ی انسان و جهان، کارل کوسیک، محمود عبادیان، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۷.

^{۵۷} دیالکتیک انضمامی بودن: بررسی در مسئله‌ی انسان و جهان، همان، ص ۸.

^{۵۸} دیالکتیک انضمامی بودن: بررسی در مسئله‌ی انسان و جهان، همان، ص ۹.

بورژوازیِ تکوین‌یافته بر منفعت اقتصادی [بازآرایی می‌کند]»^{۵۹}. حزب از جنبش فاصله می‌گیرد و خود را بر عملیات انقلابی وضع می‌کند تا در راه روی آگاهی شی‌ءواره ببندد و آگاهی انقلابی را بزاید؛ حزب روی به جنبش (به‌مثابه علیت) می‌آورد تا آن را از آگاهی شی‌ءواره‌اش بزاید و آگاهی انقلابی و غایت را درون آن کارگذاری و وضع کند. از این جهت است که لنین وظیفه‌ی سوسیال‌دموکراسی را مبارزه با جریان خودبه‌خودی می‌داند. امکان فعالیت و مبارزه‌ی روزمره را خود نظام سرمایه‌داری درون خود تمهید می‌کند و به‌میانجی آن جامعه‌ی مدنی‌اش را تکوین می‌دهد. اما امکان فعالیت انقلابی و توارِد آگاهی انقلابی به‌درون جنبش را بحران انقلابی است که در وضعیت جای‌گذاری می‌کند. بحران انقلابی از یک سو قدرت ساختاری سرمایه را در لبیک‌گویی به خواست‌های جنبش خودبه‌خودی کارگری تضعیف می‌کند و از سوی دیگر هژمونی سیاسی-گفتمانی نیروهای بورژوازی بر توده‌های پرولتاریا را مخدوش می‌سازد. بخش اعظم کمونیسم و حزبش تدارک برای همین شرایط بحران انقلابی است و از این جاست که کمونیسم و حزبش می‌تواند نطفه زَند و نُضج یابد. به این ترتیب، حزب کمونیست مبتنی بر پراتیک انقلابی‌اش امکان بازنمایی خواست‌های جنبش خودبه‌خودی را ذیل هژمونی سیاسی‌اش می‌یابد. توفیق حزب کمونیست در تحقق این امکان، همراه خواهد بود با گسترش هژمونی سیاسی آن و پیروزی انقلاب:

«در این جا آن کلام انگلس هم‌چون گوهری می‌درخشد: «پرولتاریا ابتدا به‌ساکن وارد فرآیند انقلاب می‌شود نه به‌دلیل این که کمونیست است، بل که دقیقاً به این دلیل که وعده‌های بورژوازی متحقق نشده است.» (نقل به مضمون) انقلابی که در آن، اجراگری هیستری پرولتاریا، پدر سرمایه‌دار را به زیر می‌کشد. استلزام منطقی این هیستری، مکمل دیالکتیکی آن است که در شکل وسواس کمونیستی بیان می‌شود که تجلی‌اش می‌شود همان حزب کمونیستی. حزبی که به‌میانجی آن، پدر کمونیست به‌جای پدر سرمایه‌دار بر اریکه‌ی عتاب و خطاب و برسازي میل ما می‌نشیند.»^{۶۰}

بنابراین حزب به‌میانجی بازنمایی خواست‌های جنبش، ذیل هژمونی سیاسی خود، دیالکتیک منافع روزمره و منفعت تاریخی پرولتاریا را برقرار می‌سازد و جنبش خودبه‌خودی تریدیونیونی را به جزء و قدمی در مسیر مبارزه برای سوسیالیسم بدل می‌سازد. جنبشی که اگر به‌حال خود واگذار گردد زیر بیرقی جز بیرق بورژوازی-تریدیونیونی قرار نمی‌گیرد. در این رابطه لنین در جایی از چه باید کرد با تریدیونیونی خواندن «افشای امور کارخانه‌ها» برای این عمل دو سرنوشت متصور می‌شود:

^{۵۹} یک گام به پیش، دو گام به پس، وحید اسدی، منتشره در فضای مجازی، ص ۴.

^{۶۰} پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی (مقدمه‌ی چاپ الکترونیک کتاب دولت و بحران سرمایه‌داری، دیوید یفه، م. برنا، زمستان ۱۳۹۶)، ص ۲۰.

«این افشاگری‌ها (در صورت استفاده‌ی معین سازمان انقلابیون از آن) می‌توانست آغاز و جزئی از اجزای فعالیت سوسیال‌دموکراسی گردد، ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خودبه‌خودی) می‌توانست به مبارزه‌ی «فقط حرفه‌ای» و به نهضت کارگری غیرسوسیال‌دموکراتیک نیز منجر گردد.»^{۶۱}

لنینیست‌ها با مبارزه با خصلت خودبه‌خودی جنبش تریدیونیونی خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر، آن را به جزئی در درون کل مبارزه‌ی سیاسی، برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا بدل می‌سازند. این درحالی است که ورکریست‌ها با جعل مبارزه‌ی تریدیونیونی به‌جای مبارزه‌ی کمونیستی، مبارزه‌ی سیاسی را به آینده‌ای موهوم موکول می‌کنند:

«مختصر کلام این‌که، سوسیال‌دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه‌ی انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می‌نمایند. اما مارتینف نظریه‌ی مراحل را به شکل دیگری احیا می‌نماید و کوشش می‌کند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه‌ی سیاسی را تحمیل نماید.»^{۶۲}

اکنون راحت‌تر می‌توانیم دریابیم که چرا ورکریست‌ها ارزیابی‌شان از جنبش خودبه‌خودی و رابطه‌ی کمونیست‌ها با آن، با ارزیابی لنینیست‌ها زمین تا آسمان فاصله دارد. ورکریست‌ها همین شکاف مابین انضمامیت و شبه‌انضمامیت، ذات و پدیدار و فعالیت انقلابی و فعالیت روزمره را متوجه نیستند. از دید ایشان پدیدار کذب و توهمی صرف است که پیشاپیش در «مخفی‌گاه» تولید ملغاً شده و بنابراین کارگران بلاواسطه در کارخانه با ذات جامعه، یعنی تضاد کار و سرمایه دست‌وپنجه نرم می‌کنند.^{۶۳} جنبش خودبه‌خودی کارگران نیز جنبشی است آغشته به آگاهی کمونیستی از ذات و کمونیست‌ها نیز چیزی بیش از پیش‌روان این جنبش و نسق‌دهندگان آگاهی و جنبش تریدیونیونی نیستند.

پرولتاریا طبقه‌ای کلی درون کلیت سرمایه‌دارانه است که وجودش امکان عینی انقلاب را درون این کلیت تمهید می‌کند و آگاهی‌اش گرایشی عینی به‌سوی فراچنگ‌آوردن کلیت وضعیت دارد. اما پرولتاریا به‌میانجی فعالیت «انقلابی»، «فعالیت عملی-انتقادی» و «آگاهانه» است که به امکان ودیعه‌نهاده‌شده‌ی درون خود آگاه می‌شود و گرایش درونی آگاهی‌اش را متحقق می‌سازد. پرولتاریا در طول همین «پراکسیس برسازنده» است که امکان و

^{۶۱} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۴۳.

^{۶۲} مجموعه‌ی آثار لنین، همان، ص ۲۵۰.

^{۶۳} تا این‌جا به‌قدر کفایت در باب جنبش خودبه‌خودی تریدیونیونی کارگران و آگاهی هم‌بسته با آن سخن گفتیم. این‌جا بد نیست تا با ارجاعی به دنباله‌روی و دیالکتیک لوکچ، مسئله‌ی کار در کارخانه و نسبت آن با آگاهی انقلابی و پراکسیس هم‌بسته با آن را دریابیم: «همین است که مارکس ابتدا در طرحی کلی (مثلاً در سرمایه، جلد اول) به این موضوع می‌پردازد که چگونه تقسیم کار سرمایه‌داری با خودکارکردن فرآیند کار، فعالیت کارگر را تحت نظارت ماشین قرار می‌دهد. او ... تأکید می‌کند که چگونه دستگاه‌های خودکار، با کاربرد سرمایه‌دارانه‌ی ماشین‌آلات در مقیاس کلان و در نتیجه در نظام کارخانه‌ای مدرن، خود سوژه می‌شوند و کارگران صرفاً به ابزار آگاه آنان مبدل می‌گردند که در هماهنگی با ابزارهای ناآگاه دستگاه‌های خودکار، تابع قدرت محرکه‌ی مرکزی می‌شوند (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۵، صفحه‌ی ۴۲۲). خیلی مسخره است که تصور کنیم مارکس این فعالیت را (که از پراکسیس درکی ندارد) همانا آن عمل انقلابی بداند که بر اندیشه‌ی فوئرباخ چیره می‌شود.» (در دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، دنباله‌روی و دیالکتیک، همان، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) البته که مسخره بودن این تصور، ورکریست‌ها را از اعتقاد به آن و نمی‌دارد!

گرایش بالقوه‌ی درون خود را بالفعل می‌سازد. اما ورکرسیسم با حذف این فعالیت و پراکسیس، به‌لحاظ نظری ماتریالیسمش به ماتریالیسم خام بدل می‌گردد و به‌لحاظ عملی بدل به سدّی درمقابل انکشاف این فعالیت و پراکسیس و در نتیجه فعلیت‌بخشی به بالقوگی پرولتاریا، چراکه «کنش دگرگون‌سازنده» را به‌نفع فعالیت روزمره کنار می‌گذارد.

سعادت می‌نویسد:

«باری اگر افرادی از جامعه که همان روشن‌فکران مورد علاقه‌ی آقای اسدی هستند، توانسته‌اند با ذهن مطالعه‌گر خود کمونیسم را بازشناسی کنند، چرا یک کارگر، از درون مبارزات روزمره‌اش که نه، از مشاهده‌ی همان روابطی که در زیست روزمره‌اش رخ می‌دهد، (نه که کمونیست شود، لااقل) از حدود شناخت جامعه‌ی بورژوایی فراتر نرود؟ ... آخر طبق نظریه‌ی شما چگونه باید وجود پراکنده‌ی کارگران شریف، صادق، مبارز و جان‌برکفی را توضیح داد که بدون هیچ‌گونه آموزش قبلی، به ساده‌ترین زبان ممکن همان شعارهایی را بر زبان می‌آورند که کمونیست‌ها؟»

هنگامی که سیاست کمونیستی را به سیاست تریدیونیونی فروبکاهیم و کمونیست‌ها را به پیش‌تازان جنبش خودبه‌خودی و رهبران تریدیونیون‌ها بدل سازیم، دیگر نمی‌توانیم فاصله‌ای بین کمونیست و کارگر قائل شویم و از نظرم کارگران به‌واسطه‌ی مشاهده‌ی همان روابطی که در زیست روزمره‌شان رخ می‌دهد از حدود شناخت جامعه‌ی بورژوایی فراتر می‌روند و خودجوش همان «شعارهایی» را می‌دهند که کمونیست‌ها!^{۶۴}

لوکاچ در این باب، این‌گونه می‌نویسد:

«در نظر فرد - خواه سرمایه‌دار باشد یا کارگر - دنیای پیرامون، محیط اجتماعی (و طبیعت که بازتاب و تصویر نظری این محیط است) به ناگزیر چنان نمودار می‌شوند که گویی تابع تقدیری بی‌رحم و پوچ‌اند که به‌طور ذاتی و ابدی با او بی‌گانه است. این دنیا فقط برای او در صورتی دریافتنی است که در نظریه به‌شکل «قوانین جاودانه‌ی طبیعت» درآید، یعنی عقلانیتی بی‌گانه با انسان پیدا کند، عقلانیتی که امکانات عمل فرد در آن قدرت رسوخ یا تأثیرگذاری ندارد و انسان در برابرش برخوردی سراپا نظاره‌گرانه و تقدیرباورانه اختیار می‌کند. چنین دنیایی فقط دو راه ممکن برای عمل عرضه می‌کند که، صرفاً در ظاهر، راه عمل و دگرگونی دنیا هستند. نخست به‌خدمت‌گرفتن «قوانین» تغییرناپذیر برای دستیابی به اهداف انسانی معین (به‌عنوان مثال در فن‌آوری)، قوانینی که بنابه تقدیر پذیرفته شده‌اند و به‌شیوه‌ی توصیف شده در بالا با آن‌ها برخورد می‌شود. دوم به عملی که به‌تمامی متوجه

^{۶۴} این هم از تصویر جناب سعادت می‌آید؛ موجودی دنباله‌رو و زائد که تنها هنرش تکرار همان شعارهایی است که کارگران می‌دهند.

درون آدمی است، یعنی اقدام انسان برای دگرگون‌ساختن دنیا از یگانه دیدگاهی که آزاد مانده است: دیدگاه اخلاقی.^{۶۵}

در جهان سعادت، کارگران به‌واسطه‌ی مشاهده‌ی همان روابطی که در زیست روزمره‌شان رخ می‌دهد از حدود شناخت جامعه‌ی بورژوازی فراتر می‌روند و خودجوش همان شعارهایی را می‌دهند که کمونیست‌ها، اما در جهانی که لوکاچ تبیین می‌کند، کارگر و سرمایه‌دار، هر دو جهان را تابع تقدیری پوچ و بی‌گانه با خود درک می‌کنند که در آن قدرت تأثیرگذاری نداشته و در برابرش برخوردی سراپا نظاره‌گرانه و تقدیرباورانه اختیار می‌کنند. این است تفاوت جهان فانتزیک و افسانه‌ای یک ورکرست با یک کمونیست حقیقی!

از تأسیس سندیکاها «مستقل» تا جنبش سبز

سعادت در جایی از متنش می‌نویسد:

«آقای اسدی و اعوان و انصارش معتقدند مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران به لیبرالیسم راه می‌برد و این لیبرالیسم نیز در زمانه‌ی ما دلالت به سیاست سرنگونی‌طلبانه و امپریالیستی دارد. اما چگونه بود که در سال ۸۸ یعنی در زمانه‌ای که جنبش غرب‌گرای اصلاحات در اوج اقتدار بود و بر خر مراد سوار، آحاد کارگران این مرز و بوم نه به موسوی رأی دادند و نه بعداً با جنبش سبز و «رأی من کجاست» همراه شدند؟»^{۶۶}

البته اگر ما هم بخواهیم جواب رتوریک کودکانه‌ی سعادت را با رتوریک ساده پاسخ دهیم باید بگوییم، درست است، کارگران نه به موسوی رأی دادند و نه با جنبش سبز همراه شدند اما این امر به‌خاطر آن نبود که کارگران، بیرون از جامعه‌ی مدنی بر چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه ایستاده بودند، آنان به احمدی‌نژاد رأی دادند و دل به وعده‌های اقتصادی او باختند. البته در این‌جا باز هم سعادت می‌تواند اعلام کند که احمدی‌نژاد هم «همان شعارهایی را بر زبان می‌آورد که کمونیست‌ها» و از این جهت بود که کارگران سیراب از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه، از دل «مخفی‌گاه تولید» دل به شعارهای «کمونیستی» او سپردند. در این صورت ما سعادت را با قهقهه‌ی مخاطبینش تنها خواهیم گذاشت.

اما به هر طریق ما قصد آن را نداریم که به‌سان سعادت به چنین جدلهایی دل دهیم و اکتفا کنیم. پس برای بررسی عمیق‌تر موضوع به دوم خرداد ۷۶ بر می‌گردیم، یعنی به زمانی که در سایه‌ی سیاه و سنگین هژمونی

^{۶۵} تاریخ و آگاهی طبقاتی، جورج لوکاچ، محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

^{۶۶} بلوف ورکرسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۷.

جهان‌گستر امپریالیسم آمریکایی، هنگام اوج مستانگی لیبرال‌های جهان‌وطن در پسا‌فروپاشی شوروی، جنبش اصلاحات پا به عرصه‌ی وجود نهاد تا حاکمیت خارج از مدار ج.ا.ا را به مدد تسخیر قوه‌ی اجرایی و مقننه‌ی کشور و با تنگ کردن عرصه بر هسته‌ی سخت ج.ا.ا، در جهان آمریکایی مستحیل سازد. از قضا بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر ایران نیز با آرای خود در این مسیر به‌یاری اصلاح‌طلبان شتافتند تا محمد خاتمی در انتخاباتی که ۸۰ درصد واجدین شرایط در آن شرکت کردند، با درصد رأی نزدیک به ۷۰ درصد (۵۵ درصد واجدان) و حدود ۲۰ میلیون رأی بر صندلی ریاست‌جمهوری تکیه بزنند. اما تلاش مجدانه‌ی اصلاحات‌چی‌ها در این مسیر به بن‌بست خورد و مقاومت هسته‌ی سخت و حزب‌اللهی‌ها در برابرشان مؤثر افتاد.

با وجود اظهار «تأسف و هم‌دردی» سریع محمد خاتمی با «ملت آمریکا» در پس حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اعلام تلویحی مشارکت در پروژه‌ی «تروریسم‌زدایی» از خاورمیانه^{۶۷} و مشارکت عملی در حمله‌ی افغانستان از طریق کانال محرمانه‌ای که دولت بوش با دولت ایران ایجاد کرده بود با در اختیار گذاشتن نقشه‌ی اطلاعاتی از افغانستان^{۶۸}، تنها چند ماه بعد بوش پسر، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، در کنگره‌ی آمریکا اظهار داشت که تروریسم منحصر به افغانستان نیست و از ایران در کنار عراق و کره‌شمالی به‌عنوان عضوی از محور شرارت یاد کرد. حدود یک سال و نیم بعد آمریکایی‌ها عراق را موردتهاجم همه‌جانبه‌ی نظامی قرار دادند. در چنین فضایی بود که جریان اصلاحات زمین را به حریف واگذار کرد و عقب نشست تا خود را برای آینده بازسازی کند.

اکثریت کارگران که هم‌چون سایر اعضای جامعه‌ی مدنی در آن سال‌ها با رأی به جنبش اصلاحات انتظار گشایش موعود را می‌کشیدند در پس شکست مقطعی پروژه‌ی اصلاحات و شکاف در بدنه‌ی آن، روی به وعده‌های اقتصادی احمدی‌نژاد، نماینده‌ی هسته‌ی سخت در انتخابات، آوردند. نماینده‌ای که در طلیعه‌ی افول هژمونی و بر اثر آن، امکان این را یافته بود تا بخش بزرگی از توده‌های فرودست را هرچند با وعده‌های اقتصادی، به‌لحاظ سیاسی نمایندگی کند.

اما، بخش کوچک‌تری از کارگران، به‌ویژه فعالین مدنی-کارگری، به گرایش لبیک گفتند که از دل شکست اولیه‌ی پروژه‌ی اصلاحات سر بر آورده بود و پای در مسیر پروژه‌ی بازسازمان‌دهی جامعه‌ی مدنی به‌میانجی نهادمندسازی آن گذاشته بود. این بخش از کارگران با گام‌نهادن در مسیر تأسیس سندیکا، دقیقاً خود را در گرایش نوین مذکور تعریف می‌کردند. درست به همین دلیل بود که حاکمیت ج.ا.ا با وجود عقلانیت بورژوازی خود، تن به تأسیس این سندیکاها نمی‌داد.^{۶۹} هسته‌ی سخت ج.ا.ا خوب می‌دانست که نهادمندسازی جامعه‌ی مدنی، تسلیح ارتشی منظم

^{۶۷} در پیام ۱۱ سپتامبر خاتمی آمده بود: «تروریسم محکوم است و جامعه‌ی جهانی باید ریشه‌ها و ابعاد آن را بشناسد و برای خشکاندن آن گام‌های اساسی بردارد. اراده‌ی اصولی دولت جمهوری اسلامی ایران قطعاً در این مسیر قرار دارد و برای تحقق این باور اسلامی و انسانی از هیچ اقدامی دریغ نخواهد داشت.»

^{۶۸} <https://www.farsnews.ir/amp/۱۴۰۲۰۳۱۴۰۰۰۱۸۱>

^{۶۹} سعادت‌ی در این باره می‌نویسد: «اگر سندیکا حامل لیبرالیسم است، چرا بورژوازی ایران حاضر به پذیرش تأسیس سندیکا از سوی کارگران نیست و به‌جای آن دست به نهادسازی سیاسی می‌زند؟ همین‌جا بگوییم که آقای صادقی نمی‌تواند و حق ندارد چنین امری را به «استفاده‌ی امپریالیسم و لیبرالیسم از سندیکاها

است برای رهبری سیاسی جنبش اصلاحات استحالطلب. ارتشی که خلاء وجودش با شکست جریان دوم خرداد در سال‌های هشتاد از جانب رهبرانش بیش‌ازپیش حس می‌شد. می‌توان تصور کرد که عقب‌نشینی هسته‌ی سخت ج.ا.ا در آن وهله، مقابل گرایش نهادمندسازی جامعه‌ی مدنی، چگونه می‌توانست با بدل ساختن جنبش سبز به هیولایی شکست‌ناپذیر گور ج.ا.ا را بکند. خود این سندیکاهاى سازمان‌یافته به‌تنهایی می‌توانست سبد رأی را دگرگون کند. حتی اگر این امر را ناممکن بپنداریم، این سندیکاها می‌توانستند با سازمان‌دهی بخشی از بدنه‌ی کارگران شاه‌رگ‌های اقتصادی ج.ا.ا را مسدود کند و آن را وادار به عقب‌نشینی سازد.^{۷۰}

برای حمله به هسته‌ی سخت قدرت» ربط دهد.» (بلوف و کرکس: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۹) یعنی درست کاری که ما این‌جا انجام دادیم. پس بیاید از آقای سعادتى بپرسیم چرا ما مجاز به انجام چنین کاری نیستیم؛ او پاسخ می‌دهد: «چراکه سرمایه‌داران کره‌المنظر ایرانی، سرکوب‌گرانه‌تر از دولت‌شان، حتی اجازه‌ی تأسیس و تشکیل همان نهادهای زرد، هم‌چون شورای اسلامی کار را به کارگران نمی‌دهند. چرا؟ ... چون تشکل کارگری و اتحاد کارگری حتی در چنین سطوحی نیز در سهرایی دارد که به زحمتش برای سرمایه‌داران و دولت‌شان نمی‌ارزد.» (بلوف و کرکس: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۹) کوه موش زائید! ما نباید بگوییم ج.ا.ا برای جلوگیری از حملات لیبرالیسم به هسته‌ی سختش اجازه‌ی تأسیس سندیکا را نمی‌دهد چون دولت و سرمایه‌داران همان تشکل‌های زرد کارگری را هم «هوا کرده‌اند»!!! حقیقتاً باید توانایی سعادتى را در ارائه‌ی تصویری کاریکاتوری و کودکانه از واقعیت ستود!

می‌دانیم امروزه در سرمایه‌داری تشکل‌یابی کارگران به‌طور عمومی به‌عنوان «حق» ایشان توسط خود بورژوازی و دولتش به‌رسمیت شناخته می‌شود. حقی که به‌صورت تاریخی با مبارزه‌ی کارگران و هم‌زمان با پیدا کردن نمایندگانی بورژوایی برای تثبیت این حق در نیروهای بورژوایی به‌دست آمد. نه فقط این حق، بل که سایر حقوق طبقه‌ی کارگر نیز در جامعه‌ی بورژوایی به همین ترتیب تثبیت شده‌اند؛ مانند حق رأی. جامعه‌ی مدنی بورژوایی از طریق خود مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران نظام حقوقی خود را گسترش داده و خود را تعمیق می‌کند.

به صحنه‌ی امروز سیاست ایران بنگرید؛ با پیش‌روی افول هژمونی و تضعیف دم‌افزون سرنگونی‌طلبی، اکنون بورژوازی از درون خود نمایندگانی را مانند علی‌زاده و مدعوینش به تلویزیون جدال پدید می‌آورد که اتفاقاً همانند ورکریست‌های ما در مقابل فرازیابندگی مبارزات روزمره‌ی کارگران، طرفدار تشکل‌یابی ایشان ذیل سندیکا هستند؛ سندیکایی که با پیش‌روی افول، اکنون می‌رود که این امکان را داشته باشد که دیگر سرنگونی‌طلب نبوده و ذیل رهبری سیاسی نیروهای بورژوایی رفرمیست پروج.ا.ا هم‌چون علی‌زاده و اسماعیل محمدولی و ... قرار گیرد. (در این خصوص بنگرید به مقاله‌ی «افول هژمونی، مبارزه‌ی طبقاتی و «جدال»، سیاوش حق‌جو، منتشره در فضای مجازی) این فرآیندی است پر تنش، چه میان کارگران و دولت و بورژوازی و چه در میان جناح‌های مختلف بورژوایی. جدالی پر فراز و نشیب بر سر تثبیت این حق در خواهد گرفت همان‌گونه که در همه‌ی دنیا چنین روندی طی شده است.

بگذارید جمع‌بندی کنیم. ما معتقدیم که اولاً حرکت به سمت تشکل سندیکا در میان کارگران از گرایشی نشأت می‌گرفت که از دل شکست جریان اولیه‌ی اصلاحات برای نهادمندسازی جامعه‌ی مدنی شکل گرفت. هسته‌ی سخت ج.ا.ا در مقابل آن ایستاد و دقیقاً برای حراست از کیان خود در مقابل لیبرالیسم برآمده از جامعه‌ی مدنی، مانع نهادمندسازی آن و مانع شکل‌گیری سندیکا شد. اکنون با پیش‌روی فرآیند افول و انکشاف آستانه‌های نوین آن و ضعف تشدیدشونده‌ی سرنگونی‌طلبی در جامعه‌ی مدنی، از درون نیروهای بورژوایی پروج.ا.ا نمایندگانی شکل گرفته و رشد خواهند کرد که در تضاد و تخاصم با دیگر جناح‌ها در تلاش‌اند تا رهبری خواست تشکل‌یابی «مستقل» طبقه‌ی کارگر را به‌دست بگیرند. آقای سعادتى هم می‌تواند با این جمله که «تشکل کارگری و اتحاد کارگری حتی در چنین سطوحی نیز در سهرایی دارد که به زحمتش برای سرمایه‌داران و دولت‌شان نمی‌ارزد» سرش را هم‌چون کبک در برف کند و کارگران با توهم این‌که هیچ‌کس جز کمونیست‌ها خواستار تشکل سندیکای «مستقل» نیست به زیر پرچم دشمنانی چون علی‌زاده بفرستد.

^{۷۰} در باب اینکه راسخ می‌گوید سندیکای واحد با جنبش سبز نرفت، به بیانیه‌ی «قطع‌نامه‌ی مشترک روز جهانی کارگر (تشکل‌های کارگری ایران)» در سال ۱۳۸۹ باید نظر افکند، آن‌جا که در میانه‌ی جنبش سبز می‌گوید: «ما ضمن اعتراض به وضعیت موجود که از روز جهانی کارگر سال گذشته به این سو کارگران و عموم توده‌های مردم ایران را بیش‌از پیش در معرض سرکوب و تحمیل بی‌حقوقی قرار داده است ...» «... بدین‌وسیله پشتیبانی خود را از تمامی جنبش‌های اجتماعی آزادی‌خواهانه اعلام می‌داریم ...». نام «سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» و «سندیکای کارگران شرکت نیشکر هفت‌تپه» در صدر امضاکنندگان بیانیه نشسته است. جملات واضح هستند. بیانیه نه تنها نقدی بر جنبش پروامپریالیستی سبز نمی‌کند، نه تنها موضعی انفعالی ندارد، بل که کاملاً موضعی سمپاتیک اتخاذ کرده و برای کمونیست‌ها معنای سیاسی «جنبش‌های اجتماعی آزادی‌خواهانه» کاملاً واضح است.

بخش ششم

سعادت‌ی در قسمتی از متنش با ارجاع به گفتاوردی از «چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس» می‌نویسد:

«... وقتی که صادقی و اسدی هم‌صدا می‌شوند که جمهوری اسلامی نه شکل مکشوف دولت دموکراتیک بورژوازی در ایران، بل که دولتی عجیب و تافته‌ای جدا بافته است، وقتی مدعی هستند: «جامعه‌ی مدنی بازتولیدکننده‌ی لیبرالیسم بوده، این لیبرالیسم معنایی جز سرنگونی جمهوری اسلامی ندارد و جمهوری اسلامی می‌کوشد خود را از حملات این لیبرالیسم محفوظ بدارد.» آیا حضرات منتقد عقب‌گردی آشکار از ابتدایی‌ترین اصولی که پیش‌تر مدافع آن بودند نکرده‌اند؟»^{۷۱}

همین اتهام را پیش‌تر راسخ نیز در تحکیم سنگرها مطرح کرده بود:

«به گمان او [اسدی] در دوران اصلاحات، دوگانه‌ی واحد جامعه‌ی مدنی و دولت برقرار اما در دوران‌های دیگر این وحدت برقرار نیست. این همان تعریفی است که اصلاح‌طلبان و چپ‌ها از دولت (به‌معنای state) در ایران دارند: دولت نامتعارف.»^{۷۲}

پس آن‌طور که مدنظر ورکرست‌هاست، ما پیش‌تر نظریه‌ی «دولت نامتعارف» را مردود شمرده بودیم اما اکنون دچار «عقب‌گرد به نظریه‌ی دولت نامتعارف» شده‌ایم. برای تشفی این سرگیجه‌ی ورکرستی، مجبوریم به مرور کوتاه‌متون نخستین پویان صادقی بپردازیم تا ببینیم حرف ما و تحلیل مشخص از شرایط مشخص از اول چه بوده است.

جدال ایران و آمریکا خودویژگی‌ها و خصوصیات ممیزه‌ای در دولت ج.ا.ا. پدید آورده است. صادقی با تشریح و توضیح چیستی خصائل امپریالیسم آمریکایی، این جدال را ذیل شکاف و فاصله‌ی سیاسی مابین دولت بورژوازی ج.ا.ا. و مدار دولت ایالات متحده به‌مثابه سرکرده‌ی نظم امپریالیسم آمریکایی تبیین می‌کند. امکان این فاصله‌گیری و خروج سیاسی از مدار را در شرایط اضطرار، خود سنخ امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی، یعنی امپریالیسم آمریکایی، درون خود تعبیه کرده است و در دوران حکمرانی هژمونیکش، بازگشت به مدار را به‌عنوان سرنوشت محتوم، پیش‌پای عضو مخروج قرار می‌دهد و بنابراین آن را دچار بی‌کرانگی کاذب می‌سازد:

^{۷۱} بلوف ورکرسیسم: هیاهوی بسیار برای هیچ، همان، ص ۱۱.

^{۷۲} تحکیم سنگرها، همان، ص ۲۸.

«امپریالیسم نوین خود را به میانجی بورژوازی ملی و دولت‌های همین بورژوازی، متحقق می‌کند. این ساختار نوین امپریالیستی، موجب امکان خروجی بورژوایی از مدار و میدانش می‌شود که باز خود بازگشت به آن مدار را در هر وهله، به منزله‌ی بدیل همان خروج، تمهید می‌کند. این یک بی‌کرانگی کاذب است.»^{۷۳}

حال می‌توان پرسید چه شد که دولت ایران از مدار و میدان امپریالیسم بیرون افتاد؟ کدام اضطرار این فاصله و شکاف را خلق کرد؟ صادقی با بازشناسی انقلاب ۵۷ به مثابه علت تاریخی حدوث این شکاف و فاصله، می‌نویسد:

«قیام ۵۷ درون‌مایه‌ای آن‌چنان ضدامپریالیستی در درونش حمل می‌کرد که بورژوازی را وادار می‌کرد بفهمد تا آن‌جا که از آمریکا فاصله می‌گیرد خود می‌تواند باشد و بپاید...»^{۷۴}

بنابراین بورژوازی در مواجهه با اضطرار انقلاب ۵۷ با درون‌مایه‌ی چگال و غلیظ ضدامپریالیستی - مجبور شد از مدار امپریالیسم آمریکایی خارج گردد تا مناسبات سرمایه‌دارانه را از گزند انقلاب برهاند. اما رهبری این چنین خروجی را نمی‌توانست نیروی لیبرال برعهده بگیرد چراکه لیبرال بودنش و در نتیجه پیوندش با جهان امپریالیسم آمریکایی، او را ناتوان از درک ضرورت این خروج می‌کرد. این‌جا بود که ضرورت حضور یک نیروی نالیبرال برای رهبری خروج و تضمین و تثبیت مناسبات سرمایه‌دارانه برای بورژوازی روشن شد:

«فهم لیبرالی نهضت آزادی، اضطرار فاصله‌گیری از امپریالیسم را برایش رؤیت‌ناپذیر می‌کرد و استلزامات این اضطرار، به واژگونی دولت آن در فردای ۱۳ آبان انجامید. همین اضطرار ضابطه‌مند «پاییدن بورژوازی به شرط جدایش از امپریالیسم»، این ضرورت را ایجاد می‌کرد که یک نیروی نالیبرال امکان حضور بیابد.»^{۷۵}

اما این خروج، ج.ا.ا را چگونه دچار می‌سازد؟ صادقی پاسخ می‌دهد:

«خروج اجباری از مدار امپریالیسم و شکاف احداث شده به دلیل انقلاب ۵۷ بین ایران و به اصطلاح غرب و در اصل همان آمریکا، به واسطه‌ی الزام منطقی «درون» بودن هر دولت بر بستر کلیت امپریالیستی، رانه‌ای قدرت‌مند به بازگشت را می‌پروراند و شکافی را درون ج.ا.ا حک می‌کند. کل آن‌چه ما به عنوان جنبش سرنگونی‌طلبی و سیاست آپوزیسیونیم می‌شناسیم بر همین رانه و بستر عمل می‌کند و بر همین سیاق ابتدا تا انتهایش پروامپریالیستی است. از یک‌سو تمامی آن خودویژگی‌هایی که ما در ج.ا.ا باز می‌شناسیم تبارزات همین شکاف است و از طرف دیگر تمامی آن‌چه ما به نام جنبش سرنگونی‌طلبی باز می‌شناسیم خود را طرف و حریف این خودویژگی‌ها و برانداز آن‌ها می‌داند.»^{۷۶}

^{۷۳} خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، ص ۵.

^{۷۴} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، ص ۱۱.

^{۷۵} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، همان، ص ۱۱.

^{۷۶} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، همان، ص ۱۲.

همان‌طور که مشاهده کردیم از ابتدا مسئله این نبوده که اثبات کنیم دولت ج.ا.ا همان «شکل مکشوف دولت دموکراتیک بورژوازی در ایران» بوده است. مسئله از ابتدا این بوده که با وقوف به خودویژگی‌های متمایزکننده‌ی دولت بورژوازی ج.ا.ا، ماهیت ج.ا.ا و خودویژگی‌هایش به‌درستی توضیح داده شود. هر نیروی سیاسی‌ای که ارتباطی با این خطه دارد، اذعان می‌کند که ج.ا.ا واجد خودویژگی‌هایی است که آن را از اکثریت کشورهای دیگر جهان متمایز می‌کند. دعوا بر سر چگونگی توضیح این خودویژگی‌ها و بنابراین ماهیت ج.ا.ا است:

«تمامی آن خودویژگی‌های نظام ج.ا.ا تبارزات و پی‌آمدهای این شکاف است و لذا تمامی آن اقسام و جورهای نظریه، اعم از «فرهنگ استبداد شرقی» امثال کاتوزیان، «استبدادسالاری» امثال سیف، «سرمایه‌داری نامتعارف» امثال حکمت، «دولت بنیادریستی سرمایه» امثال ایرج آذرین، «سرمایه‌داری خویشاوندی و رانتیر» امثال مالجو، «ج.ا.ا به‌منزله‌ی محصول دو بن سرمایه-مقاومت» امثال گرایلو، هر کدام در اتاقی تاریک به فیل دست می‌کشند و از ظن خود گمان به شناخت می‌برند.»^{۷۷}

بنابراین از ابتدا مسئله‌ی ما، به زبان جناب سعادت‌تی، توضیح صحیح «عجیب و تافته‌ی جدا بافته بودن» دولت ج.ا.ا بوده است، نه این که با چشم‌بستن به‌روی واقعیت، ج.ا.ا را دولتی دموکراتیک همانند دولت فرانسه و تایوان و... دانسته و صورت مسئله را پاک کنیم. همگان در تاریکی اتاق، دستی بر فیل می‌کشند و از ظن خود گمان به شناخت می‌برند، آن‌گاه ورکریست ما لمیده بر کنج اتاق فریاد می‌زند: فیل وجود ندارد!

کدام یک از کشورهای جهان مانند ج.ا.ا در دهه‌های اخیر برای حفظ خود دست به عملیات‌های نظامی منطقه‌ای می‌زنند؟ کدام یک از کشورهای جهان از درون جامعه‌ی مدنی‌شان، مداوماً جنبشی سرنگونی‌طلبانه علیه دولت‌شان می‌جوشد؟ خیر، ما به نظریه‌ی دولت نامتعارف عقب‌گرد نکرده‌ایم، ورکریست‌ها هستند که چشم بر روی بدیهی‌ترین و قابل‌مشاهده‌ترین واقعیات بسته‌اند.

نظریه‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف»، نظریه‌ی منصور حکمت بود که اساساً انباشت سرمایه ذیل حاکمیت سیاسی ج.ا.ا را ناممکن می‌پنداشت و امتداد حیات سرمایه در ایران را منوط به تحولی سیاسی می‌دانست:

«غالباً در تجزیه و تحلیل بن‌بست اقتصادی رژیم و در نقد ریشه‌ها و نتایج آن، تکیه‌ی یک‌جانبه و به اعتقاد من فرمال و نابه‌جایی بر پارامترهای اقتصادی درون ایران و از آن بارزتر بر اجزاء عملی «سیاست رفسنجانی» گذاشته می‌شود. به‌نظر من ریشه‌ی بن‌بست اقتصادی رژیم اساساً این‌جا نیست. فاکتورهای بنیادی‌تری خارج از قلمروی «اقتصاد ایران» و روندها و تضادهای داخلی آن، رژیم اسلامی را به‌عنوان یک «پروژه‌ی اقتصادی» به شکست محکوم کرده‌اند. این فاکتورها جهانی و استراتژیکی‌اند، در اقتصادسیاسی

^{۷۷} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، همان، ص ۱۲، پاورقی ۱۰.

دوران حاضر ریشه دارند و به ماهیت و جایگاه خاص جمهوری اسلامی و جنبش اسلامی در جهان امروز بر می‌گردند. به عبارت دیگر این سیاست رفسنجانی نیست که اقتصاد جمهوری اسلامی را به بن‌بست رسانده است، بل که برعکس این بن‌بست جمهوری اسلامی است که سیاست اقتصادی رفسنجانی را به شکست کشانده است. خروج سرمایه‌داری ایران از این سیر قهقرایی نیز منوط به کشف یا غلبه‌ی سیاست اقتصادی «درست» نیست. راه خروج بورژوازی ایران نیز اساساً راهی سیاسی است.^{۷۸}

همان‌طور که گفتیم درمقابل این‌گونه نظریه‌ها، صادقی خروج از مدار امپریالیسم آمریکایی را امکانی تعبیه‌شده در این سنخ امپریالیسم معرفی می‌کند که در شرایط اضطرار برای پیش‌خود بورژوازی، مناسبات سرمایه‌دارانه و انباشت محقق می‌شود. اما این خروج برای بورژوازی ملی بدون هزینه نیست:

«بورژوازی ملی آن قدر هست که برای حفظ خودش در شرایط بحران، بتواند از امپریالیسمش فاصله بگیرد. یعنی از چیزی که ضامن احداثش بود، از امپریالیسمش، می‌گسلد تا خود بپاید. لیکن حیاتش در این فاصله، حیاتی است آغشته به بحران و ناپایداری حاصل از این گسست اجباری. این وضعیت جدافتادگی از امپریالیسم، یک وضعیت نابه‌هنجار بوده و یک نابه‌سامانی را همیشه احضار می‌کند. ... بورژوازی ملی آن قدر نیست که این فاصله و جدافتادگی را برای همیشه تاب بیاورد: یا به مدار جاذبه بر می‌گردد و یا با در افق پدیدار شدن «افول هژمونی»، خود پاسخ شکاف درونی‌اش در بیرون آن پدیدار می‌شود.»^{۷۹}

اکنون ورکرست‌ها با بی‌شرمی تمام، برای دست‌وپا کردن حقانیتی برای خود، ابتدا نظریه‌ی سرمایه‌داری نامتعارف را از معنای مرسومش تهی کرده، می‌گویند هرکس مدعی تمایزی بین دولت ج.ا.ا و سایر دول دموکراتیک بورژوازی شود معتقد به نظریه‌ی سرمایه‌داری نامتعارف است و آن‌گاه ما را که از ابتدا بر ضرورت توضیح درست خصائل ممیزه‌ی ج.ا.ا پا فشرديم و به این مهم همت گمارديم، به عقب‌گرد (!) به نظریه‌ی سرمایه‌داری نامتعارف متهم می‌سازند؛ زهی موهومات!

مارکس می‌گوید:

خلاصه کنیم: مقولاتی هستند که برای همه‌ی مراحل تولید مشترک‌اند و منطقی‌اً مقولات عام شناخته می‌شوند؛ اما این به اصطلاح شرایط عام هر نوع تولید، فقط مفاهیمی مجرداند که هیچ یک از مراحل تاریخی تولید را توضیح نمی‌دهند.^{۸۰}

^{۷۸} بحران آخر: ریشه‌های سیاسی بن‌بست اقتصادی رژیم اسلامی، منصور حکمت، بهمن ۱۳۷۲.

^{۷۹} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، همان، صص ۱۱ و ۱۲.

^{۸۰} مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، کارل مارکس، ا. برزگر، نشر اخگر، صص ۱۷ و ۱۸.

نقد نظریه‌ی دولت نامتعارف سرمایه‌داری و سرمایه‌داری نامتعارف چپ‌ها گامی اساسی برای گشودن مسیر حرکت مبارزه‌ی طبقاتی بود، لیکن گامی بود سلبی. دولت متعارف سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم آمریکایی حکم همان مقوله‌ی عام را دارد که مارکس می‌گوید. پاکوب کردن مسیر مبارزه‌ی طبقاتی در بافتار دولت کاپیتالیستی ج. ا. نیازمند گامی مهم‌تر بود، گامی ایجابی که با طرح نظریه‌ی «دولت بورژوازی خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی» برداشته شد و حکم همان مقوله‌ی خاص را دارد که توانا به توضیح خودویژگی‌های بافتاری که داریم مبارزه‌ی طبقاتی را در آن پرائیک می‌کنیم، است.

مؤخره^{۸۱}

ورکریسم ترجمان ترس و پریشانی، ضعف و ناتوانی و تزلزل و گسیختگی در پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی است. به هنگامه‌ای که تاریخ شفیره‌اش را می‌شکافد و در گرماگرم نبردهای سترگ دوره‌ی افول پروبال می‌گشاید، کمونیست‌ها با عزمی وصف‌ناپذیر، پاشنه‌ی کفش‌شان را ورکشیده، سر قلم‌ها را تراش و تیغ سرنیزه‌ها را جلا می‌دهند و خود را مهیای نبردی تمام‌عیار با بورژوازی تا بن دندان مسلح می‌کنند تا از خلال این رزم، توده‌های پرولتاریا را زیر پرچم سرخ کمونیسم گرد هم آورند. کمونیست‌ها برای پیروزی می‌رزمند اما شکست‌ها را خوش‌آمد می‌گویند تا سرآغازی باشند بر پیروزی نهایی. اما سست‌عنصران در مواجهه با هول‌ناکی صحنه‌ی نبرد، صجّه‌زنان به پس گام بر می‌دارند و فریاد بر می‌آورند که: «اکنون وقتش نیست! بیایید با کار تریدیونیونی و تأسیس سندیکا قوا گرد آوریم.» آن‌ها انتظار باطل می‌کشند که پرولتاریا به‌طور خودبه‌خود از درون مبارزه‌ی روزمره‌اش به آگاهی سیاسی کمونیستی دست یابد. سعادت‌ی لاف در غریبی می‌زند هنگامی که می‌گوید: «مایه‌ی امیدواری و خوش‌وقتی بسیار است که شمّ سیاسی طبقه‌ی کارگر ایران هم وی را از مشارکت در این شورش [ژینا] بازداشت...». اما، موضوع از این قرار نبود و نیست و نخواهد بود. لیکن ورکریسم برای آن‌که از درون فرو نپاشد مجبور است که لاف بزند. آری، حقیقتاً ورکریسم لاف‌زن است تا ترس و ضعف و تزلزل را بپوشاند.

پولانتزاس هشدار می‌دهد بدین مضمون که رفرمیسم انحرافی از مسیر مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بل که امکانی است در مسیر که هر آن ممکن است دربربایدمان. ورکریسم نیز چنین امکانی است. باید در برابر آن مسلح بود. پیرایش و تصفیه‌ی آن نه کاری است که یک‌بار و برای همیشه انجام شود، بل که اهتمامی است مداوم. **دی ماه ۱۴۰۲**

^{۸۱} سعادت‌ی بخشی از توانش را مصروف یافتن گزاره‌هایی از متون خط سیاسی کمونیستی می‌کند تا مچ‌مان را بگیرد (بلوف ورکریسم: هیاهویی بسیار برای هیچ، ص ۱۲). ما ابتدا بر آن بودیم که به بررسی این گزاره‌ها بپردازیم اما برای جلوگیری از تطویل کلام و ملالت تکرار، از خواننده‌ی دغدغه‌مند می‌خواهیم که یک‌بار متونی را که سعادت‌ی به آن‌ها برای مچ‌گیری ارجاع داده بخواند تا خود قضاوت کند که آیا متون جدید خط کمونیستی، تداوم و پالایش متون گذشته است و یا «گسست» مطلق و «بازگشت» از حرف‌های گذشته؟